

حصار خویش را در داد بستن      رقیبی چند را بر در نشستن

بدست هر يك از بهر نثارش      یکی خوان زر که بیحد بد شمارش

زمقراضی و چینی بر گذرگاه (۱)      یکی میدان بساط افکند بر راه

همه ره را طراز گنج بردوخت      کلاب افشاند و خود چون نمود میسوخت

«۵» پیام قصر بر شد چون یکی ماه (۲)      نهاده گوش بر در دیده بر راه

زهر نوك مژه کرده سنائی      براو از خون نشانده دیده بانی

برآمد گردی از ره توتیا رنگ (۳)      که روشن چشم ازو شد چشمه در سنگ

بیرون آمد ز کرد آن صبح روشن      پدید آمد از آن گلخانه گلشن (۴)

در آن مشعل که برد از شمعها نور      چراغ انگشت بر لب مانده از دور (۵)

«۱۰» خدنگی رسته از زین خدنگش (۶)      که شمشاد آبگشت از آب و رنگش

(۱) مقراضی - قالی و چینی - گلیم است و هنوز گلیم بنام چینی در کوه نشینان

اصفهان معروفست ولی در فرهنگها ضبط نشده (۲) در بعض نسخ است (پیام قصر شد

بنشست چون ماه) (۳) یعنی با اینکه گرد چشمه آب را غبار آلود و تاری میکند

آن گرد توتیا رنگ سیاه چشم شیرین را که چشمه سار حسن و در قصر سنگین جای

داشت روشن ساخت . (۴) مراد از گلخانه یکسر اول خانه گلینی است که از

غبار ساخته شده بود و گلشن وجود خسرو از آن بیرون آمد . (۵) یعنی از فرط

روشنی مشعل وجود خسرو که نور تمام شمهای عالم را از رونق افکنده بود چراغ

وجود شیرین متعبر و انگشت بر لب ماند .

(۶) یعنی بر بالای زین از چوب خدنگ ساخته شده قامت وی چون درخت خدنگ رسته بود.

### (الحاقی)

کنیزان و غلامان را بفرمود      که تا سازند برک شاهرا زود

چرخورشیدی که باشد در سعایی      و با در نیمه شب آفتابی

- مرصع پیکری در نیمه دوش (۱) کلاه خسروی بر گوشه گوش  
 رخی چون سرخ گل نوبردمیده خطی چون غایب گردش کشیده  
 گرفته دسته نرگس بدستش بخوشخواهی چون نرگس های مستش  
 گلش زیر عرق غواص گشته (۲) تدرش زیر گل رفاص گشته  
 «۵» کمربندان بگردش دسته بسته بدست هر یک از گل دسته دسته  
 چوشیرین دید خسرو را چنان مست زبای هوشی زمانی بی خبر ماند  
 که گریگزارم اکنون در وقتش ندارم طاقت زخم فراقش  
 وگر لختی زتندی رام کردم چو و بسه در جهان بدنام کردم (۳)  
 «۱۰» بکوشم تا خطا پوشیده باشم (۴) چو نتوانم نه من کوشیده باشم؟  
 چو شاه آمد نگهبانان دویدند زرافشانند و دیباها کشیدند  
 بسا ناگشته را کز در درآرند (۵) سپهر و دورین تا در چه کارند

- (۱) پیکر مرصع حایل مرصع است . (۲) یعنی گل رخسارش در دریای عرق  
 غواص واسب چون تدرش در زیر گل وجودش رفاص بود .  
 (۳) و بسه معشوقه رامین است و در بد نامی و زشتی افسانه و بی نظیر .  
 (۴) یعنی اگر خطارا بتوانم پوشید کوشش خود را کرده و بوظیفه رفتار کرده ام .  
 (۵) یعنی بسا گشته دیگران را از در کسی که نگشته وارد کرده و بدو میدهند .

### (الحاقی)

بگفتا چاره کارم چه باشد در این اندوه غمخوارم که باشد  
 تنها کرد با خود آن دلارام تمنائی کزرو نیکو شدش نام  
 که ای دل مانند اکنون زار و بیمار چه سازم چاره و درمان اینکار  
 چو منع شاه را عنری ندیدش از این اندیشه دل در برطپدش  
 بالاس سخن یاقوت می سفت برمی بادل سختش همی گفت

- ملك برفرش دیبای گلرنك  
 دری دید آهنین در سنك بسته  
 نه روی آنکه از در باز گردد  
 رقیبی را بنزد خویشان خواند  
 «۵» چه تلخی دید شیرین در من آخر  
 درون شو گو نه شاهنشاه غلامی  
 که مهمانی بخدمت می گراید  
 تو کاندرب لب نمك پیوسته داری (۲)  
 درم بگشای کاخر پادشاهم  
 «۱۰» تو خود دانی که من از هیچ رانی  
 بیاید بامنت دمساز گشتن  
 و گر خواهی که اینجا کم نشینم  
 بدین زاری پیامی شاه می گفت  
 کنیزی کاردان را گفت آنماه  
 «۱۵» فلان شش طق دیبارا برون بر (۵)  
 زخار و خاره خالی کن میانش  
 بساطی گوهرین دروی بگستر  
 بشه در پیشگاه وشقه در بند (۶)  
 جنیبت راند و سویتصر شد تنك (۱)  
 زحیرت ماند بر در دل شکسته  
 نه رای (دست) آنکه قفل انداز گردد  
 که ما را تازنین بر در چرا ماند  
 چرا در بست ازینسان بر من آخر  
 نزدیکت  
 چه فرمائی در آید یا نیاید  
 بمهمان بر چرا در بسته داری  
 پیای خویشان عذرتو خواهم (۳)  
 ندارم بانو در خاطر خطائی  
 ترا نا دیده توان باز گشتن  
 رها کن کز سر پایت بینم (۴)  
 شکر لب می شیند و آه می گفت  
 بخدمت خیز و بیرون روسوی شاه  
 بزین با طاق این ایوان برابر  
 معطر کن بمشك و زعفرانش  
 بیار آن کرسی شش پایه زر  
 پس آنکه شاه را گو کای خداوند

(۱) تنك بمعنی نزدیکست چنانچه گوئی تنك دیوار یعنی نزدیک دیوار .

(۲) یعنی تو که بر سفره حسن در نمکدان لب همیشه نمك بر نهاده چرا در بروی میبازان نمك خوار میندی .

(۳) یعنی پیای خویشان گناهان پیشینه را هنر خواه آمده ام . (۴) یعنی بگذار که بر سر پای و ایستاده ترا به بینم و بروم . (۵) از شش طاق مقصود خرگاه شش طاق خسروانه است . (۶) یعنی کرسی شش پایه زر را در پیشگاه خرگاه بنه وشقه پرده خرگاه را پیالا در بند . شقه در بستن - دامن خیمه بالا زدنت .

نه ترك اين سرا هندوی اين بام  
پرستار تو شیرین هوس جفت  
که گر مهمان هائی ناز منمای  
صواب آن شد زروی پیش بینی  
« ۹ » من آیم خود بخدمت بر سر کاخ  
بگوئیم آنچه مارا گفت باید  
کنیز کاردان بیرون شد از در  
همه ترتیب کرد آیین زربفت  
رخ شیرین ز خجالت گشته پرخوی  
« ۱۰ » چو از تزل زرافشائی پرداخت  
بدست چاشنی گیری چو مهتاب (۲)  
پس آنکه ماه را پیرایه برست  
فرو پوشید گلناری پرندی

شهنشه را چنین دادست بیغام  
بلفظ من شهشه را چنین گفت  
بهر جا کت فرو آرم فرود آی  
که امروزی درین منظر نشینی  
زمین بوسم به نیروی تو گستاخ  
چو گفتم آن کنیم آنکه که شاید  
برون برد آنچه فرمود آن سمنبر  
فرو آورد خسرو را و خود رفت  
که نزل شاه چونسازد بیایی (۱)  
ز جلاب و شکر نرلی دگر ساخت  
فروستادش ز شربت های جلاب  
تقاب آفتاب از سایه برست (۳)  
بر او هر شاخ کیسو چون کمندی

( ۱ ) نزل بضم اول طعام و شرابی که برای مهمان تبه میکنند .

( ۲ ) یعنی شربت های جلاب دار را بدست کنیز چاشنی گیری ماه رخسار در پیش شاه فرستاد - چاشنی گیر شربت ساز است که اندازه شربت را از چشیدن معین میکند . ممکن است دست چاشنیگیر دست خود شیرین باشد و شربت تشبه به مهتاب شده باشد زیرا ماه انگیزنده آب و مهتاب بطبع تراست . یعنی شیرین ماهروی بدست چاشنیگیر خود شربتی چون مهتاب نرد شاه فرستاد .

( ۳ ) یعنی آفتاب اندام را از سایه جامه تقاب پوشید .

### ( الحاقی )

چو آن ترتیبا را کرد پکسر      بخود پرداخت آنسو و سمن بر

زهر حلقه جهانی حلقه در گوش	کمندی حلقه وار افکنده بردوش
کشیده بر پرندی ارغوانی	حمایل پیکری از زر کانی
برسم چینیان افکنده برسر	سراغوشی بر آمده بگوهر (۱)
فرود آریخت برماه درفشان	سیه شعری چو زلف عنبرافشان (۲)
روان شد چون تندروی درهوائی	«ده» بدین طاوس کرداری همائی
نیازی دیده نازی در گرفته	نشاط دلبری در سر گرفته
زمین بوسید شه را چون غلامان	سوی دیوار قصر آمد خرامان
سم شبذیز را کرد آتشین نعل	کشاد از گوش گوهر کش بسی لعل
بفرق افشان خسرو کرد پرتاب (۳)	همان صددانه سروارید خوشاب

### دیدن خسرو شیرین را و سخن گفتن با شیرین

چمن کرد از دل آنسرو سهی را (۴)	«۱۰» چو خسرو دید ماه خرگهی را
بهشتی وار در بر خلق بسته	بهشتی دید در قصری نشسته
ز کرسی خواست افتادن سوی خاک	ز عشق او که یاری بود چالاک (۵)
برابر دست خود بوسید و بنشست	بیاری ز جای خویش برجست

- (۱) سراغوش - گیسو پوش زنان و آن کبسه است باندازه سه فرغ و بر یکسر آن کلامی است که بر سر می نهند و گیسورا در کبسه گذاشه و انواع زینت ها نسبت بدان بکار میرند .
- (۲) سیه شعر - یعنی نقاب موئین سیاهی چون زلف عنبرافشان خود بر ماه درخشان رخسار فرود آریخت (۳) فرق افشان یعنی تثار سر .
- (۴) قامت چون سرو شیرین را در چمن دل خود جای داد .
- (۵) یعنی این بیت و بیت بعد از آن اینست که خسرو پس از دیدار شیرین که یاری چالاک بود از فرط عشق خواست از کرسی بزمن افتد ولی بیاری و چابکی از جای جست و برابر مستند خود را برسم زمین بوس و یاداش زمین بوسی شیرین بوسیده و چابکی و بیاری افتادن خود را از فرط عشق زمین بوس نمایش داد . دست اینجا بمعنی مستند است .

زبان بگشاد باعذری دلاویز  
 که دایم تازه باش ای سرو آزاد  
 جهان روشن بروی صبح خندت  
 دلم را تازه کرد این خرمی ها  
 ده « ز گنج و گوهر و منسوج و دیبا  
 ز نعلکهای گوش گوهر آویز (۱)  
 ز بس گوهر که در نعلم کشیدی  
 همین (چنین) باشد نثار افشان گویت (۲)  
 بمن در ساختی چون شهید با شیر  
 ده « وای در بستنت بر من چرا بود  
 زمین وارم رها کردی به پستی  
 نگویم بر تو ام بالا ئی هست (۳)  
 نه مهمان تو ام ؟ بر روی مهمان  
 نشاید بست در بر هیهمانی  
 ده « کرمانی که با مهمان نشینند  
 نیرسش کرد بر شیرین شکر ریز  
 سرت سبز و درخت سرخ و دولت شاد  
 فلک در سایه سرو بلندت  
 خجل کردی مرا از مردمی ها  
 رهم کردی چو مهد خویش زیبا  
 فکندی اعلی ها در نعل شبیدیز (۴)  
 برخ بر رشته اعلم کشیدی (۵)  
 برویت شادم ایشادی برویت  
 ز خدمتها نکردی هیچ تفصیر  
 خطا دیدم نگارا یا خطا بود  
 تو رفتی چون فلک بالا نشستی  
 که در جنس سخن در عنائی هست (۶)  
 چرا در بایدت بستن بدینسان (۷)  
 که جز تو نیستش جان و جهانی  
 بمهمان بهترک زمین باز بینند

- (۱) چون گوشواره شبیه نعل است بناسبت نعل شبیدیز از گوشواره بنعلک نمیر کرده .  
 نعلک مصغر نعل است . (۲) یعنی از بس نعل افشانی کردی مرا خجلت زده ساختی  
 و از خجلت رخساره من چون نعل سرخ گردید در بعضی نسخ است .  
 از آن گوهر که بر نعلم افشاندی برخ بر رشته اعلم نشانیدی  
 (۳) یعنی نثار افشانی گوی تو بر من همین بس است که من بروی تو شادم و به نثار  
 نعل حاجت نیست . ای شادی برویت - دعا است .  
 (۴) یعنی در جنس این سخن که مرا بر تو بالانری میباشد کبر و رهونت خفته و من  
 منکبر و رهونت پسند نیستم پس چنین سخنی نیگویم . (۵) در بعضی نسخ است  
 ( چرا باید در بی بستن بدینسان ) .

مگر ماهی تو یا حورای پریش  
که تردیکت نباشد آمدن خوش

### پاسخ دادن شیرین خسرو را

جوابش داد سرو لاله رخسار  
که دایم (باقی) باددوات برجها ندار  
فلک بند کمر شمشیر بادت (۱)  
تن پیل و شکوه شیر بادت  
سری کز طوق تو جوید جدائی  
مباد از بند بی‌دانش رهائی  
« ۱۰ » بچشم نیک بنیادت نکو خواه  
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت (۲)  
علم گشتم بتو در مهربانی  
کنیزان ترا بالا بود رخت  
من آن کردم که از راه تو آید  
علم بالای سر بهتر تودانی  
تو هستی از سر صاحب کلاهی  
اگر کرد تو بالا رفت شاید  
« ۱۰ » من از عشقت بر آورده فغانی  
نشته بر سر پادشاهی  
جهانداران که ترکان هم دارند  
ببای بر چو هندو پاسبانی  
من آن ترک سیه چشمم بر این بام  
بخدمت هندوئی بر نام دارند  
وگر بالای مه باشد نشستم  
که هندوی سپیدت شد مرا نام  
دگر گفتمی که آنان کار چمندند  
چنین بر روی مهمان در بنندند  
« ۱۰ » نه مهمانی توئی باز شکاری  
وگر مهمانی اینک دادمت جای  
بصاحب ردی و صاحب قبولی (۳)  
من اینک چون کنیزان پیش بریای  
نشاید کرد مهمان را فضولی

(۱) معنی این بیت و بیت بعد آنست که آسمان در بندگی و اطاعت شمشیر کمر تو

باد و سری که از طوق بندگی توجدهائی جوید گرفتار بندیداد باد ، در بعض نسخ است .

(سری کز طوق او) یعنی طوق کمر شمشیر .

(۲) در این بیت و عنتیت بعد عنر بالانشینی را میخواهد با بهترین بیان و زبان .

(۳) یعنی مهمان صاحب و مالک رد و قبول کارهای میزبان نباید باشد .

که سرمت آمدن پیشم خطابود	حدیث آنکه در بستم روا بود
ز تهمت رأی مردم کی بود دور	چو من خلوت نشین باشم تو مخمور
گزین کردن فرستادن بدین کار	ترا بایست پیری چند هشیار
شبستان را بمن کردن نو آیین	مرا بردن بمهد خسرو آیین
عروسی چون شکر کاوینی ارزد (۱)	«۹» چو من شیرینسواری زیننی ارزد
بنقلانم خوری چون نقل مستان (۲)	تومی خواهی مگر گزراه دستان
چو گل بوئی کنی اندازی از دست	بندست آری مرا چون غافلان مست
ترا آن بس که کردی در سپاهان	مکن پرده دری در مهد شاهان
نه با شیرین که بر شکر زند زور	تو با شکر توانی کرد این شور
که شیرین شهد شد وین شهد خامست (۳)	«۱۰» شکر ریز ترا شکر تمامست
ز طاووس دوپیر یک بر شکستند (۴)	دولختی بود در یک لغت بستند
دودل بودن طریق عاقلی نیست (۵)	دو دلبر داشتن از یکدلی نیست
تو خورشیدی ترا یک برج بهتر	سزاوار عطارد شد دو پیکر

(۱) یعنی سوار شیرین و چابکی چون من یک زین می ارزد و عروسی چون شکر که من باشم یک کاوین قیمت دارد نو چگونه برای من زین و کاوین هم در کار نیارودی. (۲) قلان جمع فارسی نقل بفتح نونست یعنی سخنان و افسانهها و نقل مستان بضم و فتح نون چیزهاییست که بعد از شراب از قبیل ترش و نسکین و کباب خورند. (۳) شکر ریز - شاعر عروسی است. یعنی تاز عروسی ترا شکر کفایتست زیرا شیرین شهد خام است و شهد خام رانمیشود تاز کرد و سرافشان ساخت. (۴) یعنی در کاخ عشق و هوس تو دولخت و دولنگه داشت یکی شکر و یکی شیرین و آن لغت که شیرین باشد بسته شد و نیز طاوس شادمانی و هوس تو دوپیر داشت یکی شکر و یکی شیرین و آن بر که شیرین باشد شکسته شد. کنایه از اینکه بعد از این باید باشکر تنها سازگار باشی و نام شیرین را نبری. (۵) در بعضی نسخ است (دوزن کردن کسی را (بسی از) عاقلی نیست).



رها کن نام شیرین از آب خویش  
 تو از عشق من و من بی نیازی  
 مزن شمشیر بر شیرین مظلوم  
 چو سلطان شو که بایک گوی سازد (۱)  
 «ده» زده گوئی بده سوئیست ناورد  
 مرا از روی تو بک قبله در پیش  
 اگر زیبا رخی رفت از کنارت (۲)  
 ترا مشکوی مشکین پرغزالان  
 ز دور اندازی مشکوی شاهم  
 «۱۰» شوم در خانه غمناکی خویش  
 گل سرشوی ازین معنی که پاکست  
 بیاساید همه شب مرغ و ماهی  
 منم چون مرغ در دامی گرفته (۴)  
 چو طوطی ساخته با آهنین بند  
 «۱۵» تو در خرگاه و من در خانه تنگ  
 چو من بازخم خو کردم درین غار (غار)

که شیرینی دهانت را کند ریش  
 بمن بازی کنی در عشق بازی  
 ترا آن بس که بردی نیزه در روم  
 نه چون هندو که باده گوی بازده  
 زیبک گوئی بیگ گوئی رسد مرد  
 ترا قبله هزار از روی من پیش  
 از تو زیبا تر اینک ده هزارت  
 میفکن سک برای آهوی نالان (۳)  
 که در زندان این دیر است چاهم  
 نگه دارم چو گوهر یا کی خویش  
 بس بر میکنندش گرچه خاکست  
 نیاسیم من از جانم چه خواهی  
 دری در بسته و بامی گرفته  
 به تنهایی چو عنقا گشته خرسند  
 ترا روزی بهشت آمد مرا سنک  
 نه مرهم باد در عالم نه گلزار

(۱) ظاهر اینست که در چوکان بازی شاهانه یک گوی بکار برده ولی هندوان باده گوی در میدان بازی بکار نه اند . شایبم مراد از هندو بلعجب هندی و از دهکوی دمپهرد باشد که بدان حقه بازی میکنند . والعلم عندالله (۲) یعنی اگر من باشم ده هزار خوربروی دیگر در مشکوی تو هستند چون خسرو ده هزار کبیر ماهروی داشته . (۳) یعنی بعبده آهوی نالانی چون من سگان شکاری را تکاپورده . (۴) یعنی منم که چون مرضی در دام این قصر گرفتار شده و در قصر را بر روی خود بسته بر پیام جای گرفته ام .

دوروز عمر اگر داد است اگر دود	چنان کش بگندانی بگند زود
بلی چون رفت باید زمین گذرگاه	زخا را به بریدن تا زخرگاه (۱)
برین تن گو حمایل بر فلک بست (۲)	بسرهنگی حمایل چون کنی دست
بگوری چون بری شیر از کنارم (۳)	که شیرینم نه آخر شیر خوارم
«ه» نه آن طفلم که از شیرین زبانی (۴)	بخرمائی کلیجیم (کلوجیم) راستانی
درین خرمن که تو بر تو عتابست	یک جو با منت سالی حسابست
چو زهره ارغنونبی را که سازم	ببازارم نخست آنکه نوازم
چو آتش گرچه آخر نور پاکم	باول نوبت آخر دود ناکم
نخست آتش دهد چرخ آنکھی آب (۵)	به حال تشنگان درین و دریاب
«۱۰» بفیاضی که بخشد بار طرب خار (۶)	که بی خوارم نیاید کس رطب وار
رطب بی استخوان آبی ندارد	چو مه بی شب بود تابی ندارد
ترا بسیار می باشد درین راه	ولیکن تلخ و من شیرینم ای شاه
بسی هم صحبتت باشد درین پوست	و ایکن استخوان من مغزم آید پوست
تو در عشق من از مالی و جاهی	چه دیدی جز خداوندی و شاهی

(۱) یعنی از سنک خارا علاوه زندگی بریدن بهتر از آن است که از خرگاه دیا  
 ببرند. (۲) یعنی بر تن من که بدست سرهنگی حمایل بر فلک بسته و بر فلک  
 بالا دستی دارد چگونه میتوانی سرهنگی دست حمایل کنی. (۳) یعنی بوسیله گوری  
 چون شکر چگونه میتوانی شیر شکاری حسن و وصال را از کنار من بریائی.  
 (۴) کلیجه - یکنوع لباس زمستانی و کلوجه نان شیرینی مخصوصی است و در اینجا  
 کلیجه مناسب و صحیح است. (۵) یعنی آسمان اول از برق آتش میدهد و انگاه  
 آب از باران بر آتش میزند از حال تشنگان هم قیاس کن که اول حرارت عطش  
 یا آنها میدهد و انگاه آب میرساند. (۶) در بعض نسخ است

(بفیاضی که بخشد بر رطب بار) که بی خوارم نیاید بر رطب بار

کدامین ساعت از من یاد کردی  
 کدامین حمامه بریادم دریدی  
 کدامین پیک را دادی پیامی  
 کدامین روزم از خود شاد کردی  
 کدامین خواری از بهرم کشیدی  
 کدامین شب فرستادی سلامی  
 قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

### پاسخ دادن خسرو شیرین را

د. دگر باره جهاندار از سر مهر  
 طبرخون باسهی سروت قرین یاد (۱)  
 دهان جز من از جام لب ت دور  
 عتاب گرچه زهر ناپ دارد  
 نهی گویم که بر بالا چرایی  
 «۱۰» سهی سروترا بالا بلند است  
 تازی را که چشم می فشاند  
 مرا بر قصر کش یک میل بالا (۲)  
 چو رهن گنج فارون می فشاندی  
 تا اینجا در کجا خواهم گشادن  
 «۱۵» چو حلقه گریبام بر درت بار (۳)  
 شوم چون حلقه در طوق بردوش  
 بگلرخ گفت کای سرو چمن چهر  
 طبرزد با طبر خون همنشین باد  
 سر جز من ز طوق غیبت دور  
 گذر بر چشمه نوشاب دارد  
 بلا منمای چون بالانمائی  
 بیالا تر شدن تا دلپسند است  
 کدامین منجشیق آنجا رساند  
 تار اشک بین یک (صد) پیل بالا  
 چو قارونم چرا در خاک ماندی  
 تن اینجا سر کجا خواهم نهادن  
 درت را حلقه میبوسم فلک وار  
 بخطا گفتم که چون در حلقه در گوش

(۱) طبر خون - اینجا بمعنی عنایت و طبر زد نوعی از قند مکرر سفید.

(۲) یعنی بر فراز قصر تو که بالایش باندازه یک میل است بین چگونه بقدر

قامت یک پیل تار اشک افشاندهام. (۳) معنی این بیت با بیت بعد ایست که اگر

مانند حلقه در بر درتو بار یابم آسمان وار حلقه در را بوسیده و چون حلقه در طوق

طاعتت را بردوش بگذارم بلکه چون در حلقه بندگیت را بگوش میکنم.

ندارم جز وفاداری گناهی  
 گناه آدمی رسم قدیم است  
 رها کن توستنی چون من شدم رام  
 مکن با سر بزرگان سر بزرگی  
 بزرگان را چنین بی پایه کردن  
 نه آنکاهیت خاک انداز خوانم؟ (۱)  
 چو بر خیزم تو باشی فتنه انگیز  
 گر از من بی زگیتی باز بینی  
 نه هر چه از دست برخیزد توان کرد  
 بخوبی خلق دست آویز دارد  
 گناه از بخت بسد بینم نه از تو  
 دهل بی وقت زد بانگ خروسم  
 چنین روزی بدین روزم که دیدی  
 نباشد عشق بی فریاد خواهی  
 مزن چون رانندگان آواز بر من  
 بگو تا خط بمولائی (۲) دم باز

مکن بر من جفا کز هیچ راهی  
 و گردارم گناه آندل رحیم است  
 همه تندی مکن لغتی بیسارام  
 شبانی پیشه کن بگذار کرگی  
 نه شاید خوی بد را پایه کردن  
 چو خاک انداختی بر آستانم  
 مگو کز راه من چون فتنه بر خیز  
 مکن کاین ظلم را پرواز بینی  
 نه هر خوانی که پیش آید توان خورد  
 نه هر دستی که تیغ تیز دارد  
 من این خواری ز خود بینم نه از تو (۲)  
 جرس بی وقت جنبانید کوسم  
 و گرنه در - دمه - سوزم که دیدی  
 غلط گفتم که عشقت این شاهی  
 مکن چندانکه خواهی ناز بر من  
 اگر بر من بسطانی کنی ناز

(۱) خاک انداز آلتی است از مس یا تهره یا آهن که بدان خاک روبه بیرون می اندازند  
 در بعضی نسخ است ( پس انگاهیت خاک انداز خوانم )

(۲) معنی این بیت با دو بیت بعد اینست که این خواری و ذلت و در روی من  
 بستن از خود من است که کوسم بوقت جرس جنبانید و خروسم بی هنگام خواند  
 و خودم بوقت بر در قصر تو آمدم و گرنه در چنین دمه و باد و برف و سرما چگرنه در  
 آتش عشق و هجران میسوختم و در چنین روز پادشاهی بدین روز ذلت کسی مرا نمیدید ،  
 دمه در اینجا بمعنی سرما و باد و برف درهم آمیخته است . (۳) مولائی - اینجا  
 معنی بندگی است .

اگر گوشم بگیری تافروشی  
وگر چشمم کنی سر پیش دارم  
کمر بندیت را بینم بخونم (۲)  
اگر گردد سرم برخنجر از تو  
«ه» مرا هم جان توئی هم زندگانی  
بهشیاری و مستی گناه و بی گناه  
کسی جز من گرا این شربت چشیدی  
بخلوت جامه ازغم می دریدم  
بدان تالشکر از من برنگردد  
«و» نه رندی بوده ام در عشق رویت  
جهانداور منم در کار سازی  
ولی چون نام زلفت می شنیدم  
بتن با دیگری خرسند بودم  
بفتوای کزری آبی نخوردم  
«د» اگر گامی زدم در کامرانی

کنم در بیعت بیعت خموشی (۱)  
یس ابن چشم دگر در پیش آرم  
کله داریت را دانم که چونم  
بسر کردم نگر دانم سر از تو  
گر آخر کس نمی داند تو دانی  
نکردم جز خیالات را نظر گاه  
سر و کارش برسوائی کشیدی  
بزحمت جامه تو می بریدم  
بنای پسادشاهی در نگردد  
که طنبوری بدست آید بکویت  
جهاندار از کجا و عشق بازی  
بتاج و تخت بوئی می خریدم  
زدل تاجان ترا در بند بودم  
برون از راستی کاری نکردم  
جوان بودم چنین باشد جوانی

### پاسخ دادن شیرین خسرو را

دگر ره لعبت طاوس بیکر      گشاد از درج لؤلؤ تنك شکر

(۱) یعنی اگر مرا خواسته باشی چون بندگان بتروشی بایع و فروش تو بیعت میکنم و خاموش و راضی هستم. در بسیاری از نسخ است (کنم در بستن بیعت خوشی) و تصحیح کتاب بنظر میآید. (۲) یعنی از اینکه کمر بستنت بخون من بود قیاس تاجداری ترا کرده و میدانم که آنروز بچه سال سخت خواهم افتاد. در بعضی نسخ بجای بینم و دانم - بینی و دانی است و معنی واضح.

- روان کرد از عقیق آن نقش زیبا (۱) سخن هائی نگارین تر ز دیبا  
 کزان افزون که دوران جهانست شب و روز و زمین و آسمانست  
 جهانداور جهاندار جهان باد زمانه حکم کش او حکمران باد  
 بفراشی کواکب در جنابش سرهنگی سعادت در رکابش  
 «۹» مراد دل زخسر و صد اعتبار است زشاهی بگذر آن دیگر شمار است  
 هوزم تاز دولت می نمائی هنوز از راه جباری در آئی  
 هنوزت در سر از شاهی غرور است دریغا کاین غرور از عشق دور است  
 تو از عشق من و من بی نیازی ترا شاهی رسد یا عشق بازی  
 درین گرمی که باد سرد باید (۲) دل آسانست با دل درد باید  
 «۱۰» نیاز آرد کسی کو عشق باز است که عشق از بی نیازان بی نیاز است  
 نسازد عاشقی با سر فرازی که بازی برتساید عشق بازی  
 من آن مرغم که برگلها پریدم هوای گرم تابستان ندیدم  
 چو گل بودم ملک بانوی سقلاب (۳) کنون دژبانوی شیشه ام چو کلاب  
 چو سبزه لب بشیر برف شستم چو گل بر چشمه های سرد (نفر) رستم  
 «۱۱» در این کور گلین و قصر سنگین با امید تو کردم صبر چندین  
 چو زر پالو دم از گرمی کشیدن فردم چون یخ از سردی چشیدن  
 نه دستی کین جرس بر هم توان زد نه غمخواری که با اودم توان زد

(۱) یعنی شیرین زیان نقش و تمال از عقیق لب سخنانی روان کرد که از دیبا نگارین تر بود (۲) یعنی با اینهمه گرمی تاز دولت و سر فرازی که باد سردی برای دفع گرما یا باد یزنی لازم است ، دل داشتن آسانست اما داشتن دلی که درد عشق داشته باشد مشکل است . (۳) یعنی من مانند گل ملک بانو و ملکه سقلاب بودم و اکنون چون کلاب دژبانو و پادشاه شیشه تنک این قصر سنگینم .

همه وقتی ترا پنداشتم بار	همه جانی ترا خواندم وفادار
تو هرگز دردم جانی نکردی (۱)	چو دانداران مدارائی نکردی
مرا دیگر فرگشتن کی بود بیم	که جان کردم بشمشیر تو تسلیم
ترازو بر زمین چون یابد آهنگ (۲)	حسابش خاک بهتر داند از سنگ
«۵» گرم عقلی بود جانی نشینم	وگر نه بینم از خود آنچه بینم
گر از من خود نیاید هیچ کاری	که برشاید گرفت از وی شعاری
زمن چندان نغلم در زمانه	که هم تیری نشانم بر نشانه
چرا باید که چون من سرو آزاد	بود در بند محنت مانده ناشاد
هنوزم در دل از خوبی طربهاست	هنوزم در سر از شوخیا شغبهاست
«۱۰» هنوزم هندوان آتش پرستند (۳)	هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم غنچه گل ناشکفته است	هنوزم در دریائی نسفته است
هنوزم لب پر آب زندگانیست	هنوزم آب در جموی جوانیست
رخم سرخیل خوبان طراز است	کینه خیل تاشم کبر و ناز است (۴)
ولینعمت ریاحین را نسیم (۵)	ولیعهد شکر در یتیم
«۱۵» چراغ از نور من پروانه گردد	مه نو بیندم دیوانه گردد (۶)
عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ	گل رویم ز روی گل برد رنگ

(۱) یعنی تو هرگز مرا در دل خود جای ندادی و چون معشوقان دلداری جفا کیش با من از مدارا هم دریغ داشتی (۲) یعنی در زیر دو کفه ترازوی عشق آنگاه که کفه آهنگ فرود آمدن بر زمین میکند باید چون خاک افتادگی داشت تا حساب عاشق و معشوقی راست سنجیده شود و نباید چون سنگ سخت و سرکش شد زیرا سنگ ناهموار در زیر کفه ترازو حساب و موازنه را برهم میزند (۳) یعنی آتش پرستان هندو آتش تابناک و جود مرا پرستش میکنند (۴) تاش ادات شرکت است و تجلتاش به معنی شریک خیل و سپاه (۵) یعنی گلها و ریاحین از خوان نعمت نسیم من خشبو شده اند پس من ولینعمت آنها هستم (۶) یعنی با آنکه ماه تو دیوانه کننده مصروع است از دیدار من دیوانه میشود.

- ترنج غنیم را گسر کنی یاد (۱) زنج بر خود زند نارنج بغداد  
 چو سب رخ نهم بردست شاهان سید واپس برد سب سپاهان  
 بهر در کز لب و دندان بیخشم دلی بستانم و صد جان بیخشم  
 من آرم در پلنگان سرفرازی غزالان از من آموزند بازی  
 ده «کوزن از حسرت این چشم چالاک زمرگان زهر پالاید نه تریاک  
 گر آهویک نظر سوی من آرد خراج گردنم بسرگردن آرد  
 بنازی روم را در جستجویم (۲) بیوئی با ختن در گفتگویم  
 بهار انگشت کش شد در نکوئی (۳) هر انگشتم دو صد چون اوست گوئی  
 بدین تری که دارد طبع مهتاب (۴) نیارد ریختن بر دست من آب  
 ده «۱۰» چو یاقوتم بنید خام گیرد (۵) برشوت با طبرزد جام گیرد  
 بهشت از قصر من دارد بسی نور عیار از نار پستانم برد حور  
 بغمزه گر چه ترکی دل ستانم بیوسه دل نوازی نیز دانم

(۱) یعنی اگر از ترنج غنیم من پیش ترنج بغداد نام پیری و یاد کنی بر خود زنج زده و سر خجالت بریر مباحث کند. در اغلب نسخ (ترنج غنیم را گسر کند یاد) تصحیح کتاب است.

(۲) یعنی بنازی روم را در جستجوی تسخیر و بیوئی ختن را در گفتگوی خریداری هستم

(۳) یعنی هر چند بهار در نکوئی انگشت ناست ولی هر انگشت من با دو صد بهار در خوبی برابر است. در بعضی نسخ بجای هر انگشتم - ده انگشت میاشد

(۴) مهتاب در خاصیت تراست و مرطوب ها بدو منسوب و جز رومد دریا از و است

یعنی ماه با آنکه تری در پیش شادابی گل وجود من هیچ است و قابل آن نیست که

بنده وار دست مرا بشود. (۵) یعنی هر گاه یاقوت لب من خواست بانه ناب

بنوشد طبرزد شیرین رشوه میدهد و جام میگیرد بهارت دیگر. لب من از جام نید تلخ

میگیرد و طبرزد شیرین بدو واپس میدهد



زبس کاوردہام در چشم ها نور (۱) زترکان تنك چشمی کردهام دور  
زتنگی کس بچشمم در نیاید (۲) کسی با تنك چشمان بر نیاید

چو برمه مشك را زنجیر سازم بسا شیرا کنزو نخبیر سازم  
چولعلم با (در) شکر ناورد گیرد (۳) تو مردآر آنکھی نامرد گیرد  
«و» شکر همشیره دندان من شد وفا هم شهری پیمان من شد  
جهانی نازدارم حد جهان شرم دری در خشم دارم حد درآزم  
لب لعلم همان شکر فشانت زخوش نقلی که می در جام ریزم  
اگر چه نار سیمین گشت سببم (۵) همان عاشق کش عاقل فریبم  
«و» رخم روزبکه بفروزد جهانرا (۶) بزرنیخی فروشد ارغوان را

(۱) تنك چشمی کنایه از بغل است یعنی ناچشم عالیان از جمال من نور گرفته بازار  
حسن ترکان کاسد شده و تنك چشمی و بغل از آنان دور گشته است . (۲) یعنی تنك  
چشمی و بغل و ناز امروز منحصر بمنست که هیچ زیبایی بچشم من چیزی نیست پس  
بارك نك چشمی چون من کسی حریف جنك نخواهد بود (۳) یعنی چون لعل  
لبم یا شکر سخن ناورد گرفته و از سخن شکر فشانی کند تو مرد یار تا او را بگیرد  
(۴) شکر در دامن بادام ریزم - یعنی در دامن بادام زبان شکر سخن را برای نقل  
میکناران فرو میریزم (۵) یعنی هر چند سبب کوچک پستان من چون نار بزرگ شده  
ولی بمان زیبایی و حسن هستم که بوده ام (۶) یعنی پیش روی جهان افروز من  
ارغوان بقیت زرنیخ هم نمی ارزد

### ( الحاقی )

نگیرد نار پستان مرا کس که آواز نگیری نباید از پس  
مگرکان ناوختدان این نشان داشت که آواز نگیری در دهان داشت  
زنفلم هرکه يك خرما به بیند زنفلمستان دیگر خرما نچینه

- زرعنائی کہ هست این ترگس مست (۱) نیالاید بخون هر کسی  
 چه شورشها که من دارم درین سر  
 برو تا بر تو نگشایم بخون دست  
 نخورده زخم دست راست بردار (۲)  
 «ه» توسنگین دلشدی من آهنین جان  
 چه مسکینان که من کشم بر این در  
 که در گردن چنبن خونم بسی هست  
 بدست چپ کند عشقم چنین کار  
 چنان دل را نشاید جز چنین جان

### پاسخ خسرو شیرین را

- ملك بار دگر گفت ایدل افروز  
 مکن با من حساب خوبروئی  
 فروغ چشمی ای دوری ز تو دور  
 بندیا مالی از گوهر فشانی  
 «۱۰» تو در آینه دیدی صورت خوش  
 ترا گر بر زبان گویم دلارام  
 گرت خورشید خوانم نیز هستی  
 دل شکر دران تاریخ شد تنگ  
 سہی سرو آترمان شد در چمن  
 که سیمین نار تو بر نارون رست  
 بگفتن گفتن از ما می رود روز  
 که صدره خوبتر زانی که گوئی  
 چراغ صبحی ای نور علی نور  
 ولی آب تو آب زندگانی  
 بیچشم من دری صدمبار از ان بیش  
 دهانم پر شکر گردد بدین نام  
 که مه را بر فلک رونق شکستی  
 که یاقوت تو بیرون آمد از سنک  
 که سیمین نار تو بر نارون رست

(۱) یعنی از شدت رعنائی و کبر زگرگس مست من هر کسی را قابل آن نیداند که دست  
 بخونش نیالاید (۲) دست اینجا بمعنی راه و روش و پیشه است . یعنی عشق من با  
 کسانی که روش و پیشه و راه و چپ و کج در پیش گرفته اند چنین کار و سبستی میکند  
 و خون آنها را میریزد تو تا زخم از من نخورده روش و راه راست پیش گیر و از  
 زخم این شو . یت بعد هم مؤید و دنباله همین معنی است . یعنی نوچون از سنگین  
 دلی براه چپ میروی منهم از آهن جانی خون ترا شد بر و ارخواهم ریخت .

- رطب را استخوان آن شب شکستند (۱) که خرماي لبث را نخل بستند  
 ارم را سکه رویت کلید است  
 قمر در نیکوی دل داده توست  
 شکر مولای مولا زاده توست (۲)  
 گلت چون باشکر هم خواب گردد (۳) طبرزد را دهان پر آب گردد  
 «۵» بهر مجلس که شهادت خوان درآرد (۴) بصورت های مومین جان درآرد  
 صدف چون برگشاید کامرا کام (۵) کند در وام از آن دندان در قام  
 گر از یکموی خود نیمی فروشی  
 بدین خوبی که رویت رشک ماهست  
 مبادا چشم کس بر خوبی خوش  
 «۱۰» مریز آخر چو بر من (اگر چه) پادشاهی  
 بدین سان خون من در بی گناهی  
 اگر شاهی نشان گوهرت کو (۶) و گر شیرینی آخر شکر ت کو  
 رها کن جنک و راه صلح بکشای  
 نه بد گفتم نه بد گوئیست کارم  
 نفاق آمیز عذری چند بنمای (۷)  
 و گر گفتم یکی را صد هزارم (۸)  
 اگر چه رسم خوبان تند خوئیست  
 نکوئی نیز هم رسم نکوئیست

(۱) نخل بسن عبارت از نطفه بندی نخلهای نر ماده است مطابق قاعده فلاحه و رطب بی استخوان و هست هم اعلا درجه رطب است یعنی آن شب که نطفه نخل قامت تو بسته شد رطب را استخوان شکستند و رطب بی استخوان وجود یافت (۲) یعنی شکر بنده بنده زاده تست . در بعض نسخ است (شکر مولاو مولا زاده تست)  
 (۳) یعنی گل رخسار تو و فیکه باشکر سخن همتواب میشود طبرزد بهوس شکر تو  
 آب در دهان میآورد (۴) یعنی صورتهای مومین یجان را عشق و دیدار تو جان میدهد .  
 مناسبت شهد و موم هم معلومست (۵) یعنی صدف چون برای یافتن کام دل دهان برگشاید از دندان تو در وام میکند نه از قطره باران نیسانی  
 (۶) یعنی نشان گوهر شاهانه ات که بخشش است کو .  
 (۷) یعنی دست کم عذر نفاق آمیزی یاور و اگر در باطن جنک داری در ظاهر صلح باش . (۸) در بعض نسخ است (و گر گفتم یکی صد عذر دارم)

خداوندان اگر تندی نمایند  
 مکن بیداد با یار قدیمی  
 چو باد از آتش تا کی گزری (۱)  
 ز تو با آنکه استحقاق دارم  
 همه داندگان را هست معلوم  
 مرا تا دل بود دایر تو باشی  
 گر از بند تو خود جویم جدائی  
 بس این اسب جفا بر من دو اندن  
 بشیرینی صلا در شهر دادن  
 «۱۰» مرا سهل است کین بار آزمودم (۲)  
 بسار خنه که اصل محکمی هاست  
 جفا کردن نه بس فرخنده فالیست  
 دلم خوش کن که غمخوار آمدستم  
 چو شمع از پای نشینم بدین کار (۳)  
 که چون من هست شیرینجوی بسیار

(۱) یعنی چرا برهت باد از آتش عشق من فرار میکنی من پش تو چون خاک  
 پست و افتاده ام با اینحال آبرویم را مریز و بردر منشان. (۲) یعنی تلخی شیرین  
 را یکمرتبه آزمودن سهل است ولی برهن مباد که بسیار این تلخی را آزمودم.  
 (۳) خلاصه معنی این بیت با سه بیت بعد اینست که من چون شمع در طلب شیرین  
 پایداری خواهم کرد زیرا رقیب شیرین جوی بسیار دارم مانند شمع موم که از  
 دوری لب شیرین شهد وانگین گریانست و نی قند که بسبب در بند شیرینی مانند گره  
 بر دل و کمر دارد و نخل رطب که بسبب گرفتاری و طلب رطب شیرین خار نذریق  
 و نخل بندی بر دل می خورد.

همانا شمع ازان با آب دبه است  
 گره بر دل چرا دارد نی قند  
 چرا نخل رطب بر دل خورد خوار  
 همیدون شیر اگر شیرین نبودی  
 « ۵ » بشیرینی روند این بکدو مسکین (۱) توشیرینی و ایشان نیز شیرین ؟  
 که او نیز از لب شیرین بریده است  
 مگر کو نیز شیرین راست در بند  
 مگر کو هم بشیرین شد گرفتار  
 بطفلی خلق را تسکین نبودی

### پاسخ دادن شیرین بخسرو

ز راه پاسخ آنما قصب پوش  
 ز شکر کرده را حلقه در گوش (۲)  
 کشاد از درج گوهر قفل یا قوت (۳) رطب را قند داد و قند را قوت  
 مثالی داد مه را در سواری (۴) براتی مشک را در برده داری  
 ستون سرو را رفتن در آموخت (۵) چو غنچه تیز شد چون گل بر افروخت  
 « ۱۰ » بخدمت بوسه زد بر گوشه بام (۶) که باشد خشت پخته عنبر خام  
 چو نوبت داشت در خدمت نمودن (۷) برون زد نوبتی در دل ربودن

(۱) مراد از يك دو مسکین شمع و نی قند و نخل رطب است . یعنی آن مسکینان  
 شیرین طلب چون براه شیرین میروند بشیرینی بکامها می بخشد اما تو که حقیقت شیرینی  
 هستی براه تلخی میروی آیا آنها شیرینند و تو هم شیرین ؟ (۲) یعنی از شکر سخن  
 خورد شاه را در حلقه گوش کرد (۳) یعنی قفل یا قوتین لب را از درج گوهر دندان  
 بر کشاد و از شکر سخن بر رطب قند و بتند قوت و روزی بعبث (۴) یعنی فرمان داد  
 تا ماه رخسارش سوار شده بتندی برود و مشک کیسوش پرده دار رخسارش گردد .  
 (۵) در ستون سرو اضافه یابست یعنی ستون سرو قامت خورد را رفتن آموخت .  
 (۶) یعنی برای تکمیل خدمت شاه لب بام را بوسید تا خشت پخته و آجر را برای او عنبر  
 خام سازد در بعضی نسخ بجای (باشد) (ناشد) و (بادت) نوشته شده .

(۷) نوبت در اینجا بمعنی خیمه است . یعنی چون خیمه خدمت شاه را بر افراشته بود  
 خیمه دیگر برای دلربایی بیرون زد . ممکن است نوبت دوم بمعنی تقاره باشد یعنی  
 تقاره دلربایی فرو کوفت .

- نخستین گفتم کی دارای عالم  
 ز چین تا روم در تویع نامت  
 نه تنها خاک تو خاقان چین است  
 هران پالوده کو خود بود نرد (۲)  
 «من آن پالوده روغن گذارم  
 بی تا گشتم از عالم بیدیدار  
 نه بی در جستجوی کس فشردم  
 ندیدم در تو بوی مهربانی  
 حساب آرزوی خویش کردن  
 نه عشق این شهوتی باشد هوایی  
 مرا بیلی سزد کورا کنم بند (۵)  
 بمهمان غزالی چون شود شیر  
 تو گر سروی و من پیش تو خاشاک  
 سپند و عود بر مجمر یکی دان (۶)
- بر آورده علم بالای عالم  
 قدر خان بنده و قیصر غلامت  
 چنینست چندخاکی بر زمین است (۱)  
 بچربی یا بشیرینی توان خورد  
 که جز نامی ز شیرینی ندارم  
 ترا بودم بجان و دل خربدار  
 نه جز روی تو کس را سجده بر دم  
 بجز گردن کشی و دل گرانی (۳)  
 بروی دیگران در پیش کردن (۴)  
 کجا عشق و تو ای فارغ کجائی  
 نوشاهی بر تو توان بیدق افکند  
 ز گنجشگی عقابی کی شود سیر  
 نه آخر هر دو هستیم از یکی خاک  
 بخور و دود و خاک کستر یکی دان

(۱) یعنی چون خاقان چین ترا چندین خاکی پشت دیگر از پادشاهان بزرگ بروی  
 زمن هستند . (۲) معنی این بیت بایت بعد اینست که هر پالوده که بسبب روغن  
 و شیرینی زرد رنگ شده باشد میتوان خورد ولی من پالوده هستم که از روغن  
 گذار کرده و در گشته و از شیرینی هم جز نامی ندارم پس قابل خوردن  
 نیستم (۳) در بعضی نسخ بجای دلگرانی - حکمرانی - ظاهراً تصحیح کاتب است .  
 (۴) در پیش کردن - یعنی در بستن است و هنوز هم در زبانها معروف - یعنی  
 دنبال آرزوی خود رفتن و در آرزوی دیگران را بر بستن عشق خدائی نیست بلکه  
 شهوت هواییست .  
 (۵) در بازی شطرنج بیدق و پیاده بطرف شاه نمیتواند رفت ولی بطرف پهل حرکت  
 میکنند (۶) یعنی سپند و عود از یک جنس و بخور و دود و خاک کستر هم از یک  
 جنسند اگرچه بشکل مختلفند .

- کیابی باید این خان را نمک سود (۱) مگس دریای بیلان کی کند سود  
 زیانت آتشی خوش میفرورد (۲) خوش آن باشد که دیگت را نسوزد  
 چوسیلی کامدی در حوض ماهی مراد خوبستن را برد خواهی  
 زطوفان تو خواهم کرد پرهیز بر این در خواه بنشین خواه بر خیز  
 «۵» کمند افکنندت بر قلعه ماه چه باید چو ت نیابی بر فلک راه  
 بشب بازی فلک را درنگیری (۳) با فسون ماه را در بر نگیری  
 در ناسفته را گر سفت باید (۴) سخن در گوش دریا گفت باید  
 بر باغ ارم پوشیده شاخست (۵) غلط گفتم در روزی فراخست  
 من آبم نام آب زندگانی تو آتش نام آن آتش جوانی  
 «۱۰» نخواهم آب و آتش درهم افکند کز ایشان قتنه ها در عالم افتد  
 به ار تا زنده باشم گرد آنکس نگردم کز من او را بس بود بس  
 بروم با شکر میکن شکاری (۶) ترا با شهد شیرین نیست کاری  
 شکر بوسی لب کس را نشاید مگر دندان که او خردش بخاید  
 بشیرین بوسه را بازار تیز است که شیرینی اش را خانه خیز است

(۱) یعنی خوان خسروی تو کیاب نمک سود لازم دارد و از لاشه مکسی که زیر پای پیل بمالند کیاب نمیتوان ساخت . (۲) یعنی زیانت خوب آتش افروزی و تند گوئی میکند ولی این آتش تند دیک ضعت را بکلی خواهد سوخت (۳) شب بازی لعبت بازی و شعبده است یعنی بشعبده آسمان را تسخیر و ماه را گرفتن نمیتوانی (۴) یعنی بی غوص دریا در بدست نمی آید . (۵) یعنی شاخ میوه باغ ارم در باغ پوشیده و پنهانست و بدست نخواهد آمد اگر من روزی بتو گفتم که در روزی تواز میوه باغ من فراخ است غلط گفته و اشتباه کرده ام .  
 (۶) یعنی بوسیدن شکر اصفهانی مانند جنس شکر بر لب کس سزاوار نیست و باید شکر را بدندان خورد و ریز ریز کرد بلکه بازار بوسه بر شیرین گرم و با روتق است که شیرینی بنده خانه زاد لب اوست .

- بشیرین از شکر چندین وزن لاف (۱) که از قصاب دور افتد قصب باف  
 دو باشد منجنیق از روی فرهنگ (۲) یکی ابریشم اندازه یکی سنک  
 بشکر تشکند شیرینی کس لب شیرین بود شکر شکن بس  
 ترا گر ناگواری بود ازین بیش (۳) ز شکر ساختی گیل شکر خویش  
 «۵» شکر خواهی و شیرین نیز خواهی شکار ماه کن یا حید ماهی  
 هوای قصر شیرینت تمامست (۴) سر کسوی شکر دانی کدامست  
 من از خون جگر باریدن خویش نیردازم بسر خاریدن خویش  
 نیاید شه برستی دیگر از من پرستاری طلب چابکتر از من  
 بیاد من که باد این یاد بدرود (۵) نوا خوش میزنی گرنگلد رود  
 «۱۰» بتندی چند گوئی با سیران (۶) تو میگو تا نویسندت دیران  
 زغم خوردن دلی آزاد داری بدم دادن سری پر باد داری (۷)

(۱) یعنی در پیش شیرین لاف از شکر وزن و نام او را میرود قصب باف حوله را  
 بامشوقی که قصاب و از خون عاشقان می ریزد هم سنک مساز .  
 (۲) چرخ ابریشم تاب راهم در فدیمن منجنیق میگفته اند . یعنی اگر فرهنگ داری  
 باید میان منجنیق ابریشم و حریر ساز من با منجنیق سنک اندازه شکر فرق بکناری  
 (۳) یعنی ترا یکروز هبزه و ناگواری و ادا کرد که از شکر گلشکر بسازی برای  
 مداوا و اکنون که درد در گذشته باز هم شکر را نگاهداشته و شیرین راهم میخواهی؟  
 شکار ماهی شکر ترا بس است دیگر از صد ماه شیرین دست بردار (۴) یعنی  
 هوا و عشق قصر شیرین ترا بس است چون راه کوی شکر را مدانی بهمان سوی  
 برو (۵) یعنی باد من که این یاد از خاطرت بدرود و دور باد نواهی خوش میزنی  
 اگر رود سازت بگسلد . (۶) یعنی با سیران بسته پر خاش و ستم مکن و نند و  
 سخت مگو و اگر بگوئی دیران می نویسند و در تاریخ ضبط میشود و با سیر زدن  
 بسته کشتن بد نام و مشهور میشود (۷) دم دادن - افسون کردن و افسانه خواندنست



چه باید باتو خون خوردن بساغر (۱)	بدم فربه شدن چون میش لاغر
ز تو گر کار من بد گشت بگذار	خدائی هست کونیکو کند کار
نشینم هم در این ویرانه وادی	بر انگیزم منادی بر منادی
که باشیرین چه بازی کرد پرویز	عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز (۲)
«ه» بس آن یکره که در دام اوقتام	هم از نرخ وهم از نام اوقتام (۳)
چو شد در نامها نامم شکسته (۴)	در بی نام و تنگان باد بسته
ز در بستن رقیبم رسته باشد (۵)	خزینه به که او در بسته باشد
ز قند من سرها در جهانست (۶)	در قصرم سمرقندی از آنست
اگر بر در کشادن نیستم دست	توانم بر تو از کیسورسن بست
«ا» گرم باید چومی در جامت آرام	بزلف چون رسن بر بامت آرام
ولی باد از رسن پایت ربود است (۷)	رسن بازی نمیدانی چه سود است
همان به کانچه من دیدم بداعت	نسوزم روغن خود در چراغت
ز جوش خون دل چون باز گفتم	شبت خوش باد و روزت خوش که رقم

(۱) یعنی چرا باید از ساغر تو خون بخورم و چون میش لاغر که او را دم قصاب پس از کشتن برای پوست کندن فربه میکند از دم تو فربه کردم . (۲) شکر ریز - تار عروسی است . (۳) در بعضی نسخ (هم از برج وهم از بام اوقتام) تصحیح غلط کاتبست . (۴) یعنی اکنون که از نرخ و نام اوقتام و نام شکسته شد بگذار در قصر من بی نام و تنگ بسته باشد و بروی تو باز نشود .

(۵) یعنی در را از آن بستم که رقیب و دربان آزاد باشد و بزرگت پاسبانی نیفتد یا آنکه شکر که رقیب من است آسوده و از غم آزاد باشد (۶) یعنی قند و شیرینی من شهره آفاق شده از آن سبب در قصر را باچوب سمرقندی ساختم که محکم باشد . سمرقندی نوعی از درخت است که بدان در میسازند . (۷) یعنی باد هوای دیگران پایت را از رسن زلف من ربوده و پرتاب شده رسن بازی ماهر باید تا بتواند بر چنین رسن راه برود و بازی کند .

بگفت این و چو سرو از جای برخاست	جبین را کج گرفت و فرق را راست
پرند افشاند و از طرف پرندش (۱)	جهان پر شد ز قالبهای قندش
بدان آیین که خوبانرا بود دست	زنخدان میگشاد و زلف میبست
جمال خویش را درخز و خارا (۲)	پوشیدن همی کرد آشکارا
«ه» گهی میکردن سرین را قصبپوش	گهی میزد شقایق برینا گوش
گهی بر فرق بند آشفته میبود (۳)	گره میبست و برمه مشک میسود
بزیور راست کردن دیر میشد	که پایش بر سر شمشیر میشد
زنیکو کردن زنجیر خاخال (۴)	نه نیکو کرد بر زنجیریان حال
زگیسو که کمر میکرد و که تاج	بدان تاج و کمرش گشته محتاج
«۱۰» شقایق بستنش برگردن ماه (۵)	کمند انداخته برگردن شاه
در آنحلاوا پزی کرد آتشی نرم (۶)	که حلوا را بسوزد آتش گرم
چو هر هفت آنچه بایست از نیکوئی	بگرد آن خوبروی از خوبروئی
بشوخی پشت برشه کرد حالی	زخورشید آسمان را کرد خالی

(۱) یعنی پرند جامه را بیهانه اینکه غبار بر آن نشسته بر افشاند و قالب و پیکر چون قند خود را نمودار ساخته جهان را پراز قالب قند ساخت (۲) یعنی بآیین خوبان بیهانه پوشیدن جمال و رخسار رخساره مینمود. خارا نوعی از لباس ابریشمین است (۳) یعنی گاهی آشفته کار فرق بند و گیسو بند شده فرق بند را گره میزد و مشک زلف را بر ماه رخسار میسود (۴) یعنی از نیکو کردن زنجیر خاخال و زیبا ساختن آن زنجیریان عشق خود را بدحال و آشفته ساخت (۵) ظاهر اشقایق نام یکقسم پارچه حریر مخصوصی است که زنان برای زینت بگردن می بستند و هنوز هم در کوه نشینان مرسوم است. در بیت پنجم همین صفحه نیز از اشقایق برینا گوش زدن همین معنی مراد است. (۶) یعنی در آن شیرین کاری و حلوا پزی نرم نرم و ملایم آتش میکرد و آتش رفتن را قند نیساخت تا حلوا نسوزد.

در آن پیچش که زلفش تاب میداد (۱) سریش ساق را سیماب میداد  
 بکیسوی رسن وار از پس پشت چو افمی هر که را میدید میکشت  
 بلورین گردش در طوق سازی (۲) بدان مشکین رسن میکرد بازی  
 دلی کز عشق آن کردن همی مرد رسن در گردش باخود همی برد  
 «ه» بر عنائی گذشت از گوشه بام ز شاه آرام شد چون شد دلارام  
 بسی دادش بجان خودش سو کند که تا باز آمد آن رعنای دلبنده  
 نشست و لؤلؤ از زر کس همی ریخت بدان آب از جهان آتش برانگیخت  
 بهرستان که دل شاید رسودن نمود آنچ از فسون باید نمودن  
 عملهایی که عاشق را کنند مست عجب چست آید از معشوقه چست

### پاسخ دادن خسرو شیرین را

«۱۰» ملک چو سید ناز آن یازی سیر بکنند ازان شمشیر بازی  
 شکایت را بشیرینی نهان کرد ز شیرینان شکایت چون توان کرد  
 بشیرین گفت کای چشم و چراغم همای گلشن و طاوس باغم  
 سرم را تاج و تاجم را سربری هم از پای افکنی هم دستگیری  
 مرا دلبر تو و دلداری از تو ز تو مستی وهم هشیاری از تو  
 «۱۵» ندارم جز توئی کاجا کشم رخت نه تاجی به ز تو کاجا زبم تخت  
 گرفتم کز من آزاری گرفتی پی خونم چرا باری گرفتی  
 بدین دیری که آبی در کنارم بدین زودی مکش لغتی بدارم  
 نکو گفت اینسخن دهقان بنمرو (۳) که کشتن دیر باید کاشتن زود

(۱) یعنی در میان آن پیچ و خم ها که از تاب زلف وی پیدا شده بود آشکارا سرین  
 وی ساق را سیماب دانه و بلرزانید ، (۲) یعنی گردن بلورین وی در ساختن طوق  
 از زلف مشکین بازلف بازی می کرد ، (۳) یعنی دهقان بنمرود خوش گفت که در کشتن  
 تأخیر کن شاید بعد پشیمان شوی و سود نداشته باشد ولی در کاشتن دانه تعجیل کن در بعضی  
 نسخ بجای نمرود (شهرود) دیده میشود. و این مثل را مأخذی در دست ما نیست

- چه خواهی عنبر یا جان هر دو اینک (۱) توانی عید و قربان هر دو اینک  
 مکن نازی که بار آرد نیازت نوازش کن که از حد رفت نازت  
 بنومیدی دام را بیش مشکن نشاطم را چو زلف خویش مشکن  
 غم از حد رفت و غم خوارم کسی نه توئی و در تو غم خواری بسی بیست  
 « غمی کان بادل فالان شود جفت بهم سالان و هم حالان توان گفت  
 نشاید گفت با فارغ دلان راز مخالف در نسازد ساز با ساز  
 فروگیر از سر بار این جرس را با آسانی بر آری این یک نفس را  
 جهان را چون من و چون تو بسی بود بود با ما مصیم از با کسی بود  
 ازین دروازه کو بالا وزیرست (۲) نخواندستی که تا دیر است دیر  
 « ۱۰ » فرسبدل بس است ایندل فریبم نوازش کن که از حد شد شکیم  
 بسازاید دوست کارم را که وقت است ز سر نشان خمارم را که وقت است  
 بس است این طاق ابرو ناگشادن (۳) بطاقی با نطافی وا نهادن  
 در فرخار بر فغفور بستن (۴) بجوی مولیان بر پل شکستن  
 (۱) یعنی معذرت و پوزش طلبیدن مرا میخواستی یا جان مرا من هر دو را حاضر  
 دارم و تو هم میتوانی اینک که هم عید و جشن وصال مرا و هم قربانی زدن مرا فراهم کنی  
 (۲) دروازه بالا وزیر آسان و قبر است . یعنی گذر کردن جان از دروازه آسان  
 و جسم از دروازه زمین بعدی زود فرا میرسد که پاندازه گفتن کلمه دیر است هم دیر  
 است و ازان زود تر باید رفت . پس با چنین وقت اندک فرصت را باید غنیمت شمرد  
 و شادی وصل را باید زود بدست آورد . در بعضی نسخ بجای نخواندستی (شنیدستی)  
 است (۳) یعنی طاق ابرو ناگشادن و چین برابر و فکندن و شاه بانطاق کمر بستن  
 چون مرا بیرون خانه و طاق گذاشتن بس است .  
 (۴) فرخار از شهرهای چین و فغفور شاهنشاه چین است . پل شکستن بر جوی مولیان  
 اشارتست بر آنکه سلطان سامانی و حکیم رودکی که این شعر را در رود زد (بوی جوی  
 مولیان آید همی) و شاه یدرنگ سوار شده بطرف مولیان حرکت کرد . پل شکستن  
 راه بر بستن است .

- غم عالم چرا بر خود نهادی  
بروز ابر غم خسوردن صوابست  
شبببخون بر شکسته چند سازی  
نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ  
«خردمندی که در جنگی نه‌دپای  
در این جنگ آشتی رنگی بر انگیز  
بروی دوستان مجلس بر افروز  
بیستان آمدم تا میوه چینم  
ز چشم و اب در این بستان پدram (۲)  
«۱۰ در این بستان مرا کوخیز و بستان  
سنان خشم و تیر طعنه تا چند  
تو ای آهو سرین تر بهر جنگی  
فرود آی از سر این کبر و این ناز  
در اندیش ارچه بکبت نازین است (۳)  
«۱۵ هم آخر در کنار پستم اقی (۴)  
همان بازی کنم با زلف و خالت  
چه کار افتاده کاین کار او فتاده (۵)
- رها کن غم که آمد وقت شادی  
تو شادی کن که امروز آفتابست  
گرفته با گرفته چند بازی (۱)  
که وقت آشتی پیش آورد جنگ  
بماند آشتی را در میان جای  
زمانی تازه شو تا کی شوی نیز  
که تاروشن شود هم چشم و هم روز  
منه خار و خشک در آستینم  
گاهی شکر گشائی گاه بادام  
ترنج غنغب و نارنج پستان  
نه جنگ است این در پیگار در بند  
رها کن بردان خوی پلنگی  
فرود آورده خود را مینداز  
که شاهینی و شاهی در کمین است  
بدست آئی و هم در دستم اقی  
که با من می کند هر شب خیالت  
بدین درمانده چون بخت ایستاده

(۱) گرفته اول یعنی گله و دوم یعنی بسته و اسیر است - (۲) پدram - خوش و نخرم - (۳) یعنی بکبت نازین خود مناز که شاهین عشق و شاه عاشق در کمین این کبکند در بعض نسخ است (که شاهینی نه شاهی) (که شاهینی چوشامت)  
(۴) یعنی آخر از آن بلندی قصر بریز آمده و در کنار من که اکنون به پستی مانده ام خواهی افتاد و بدست من آمده و در زردستم نیز خواهی افتاد - در بعض نسخ است (بدستانی هم اهر دستم اقی)  
(۵) کار او فتاده یعنی کار و حاجتش بتو افتاده - یعنی چه شده است که من کار بتو افتاده و بتو محتاج چون بخت باید بر در بایستم -

نه بسوی شفقتی در سینه داری  
 گلیم خویشتن را هر کس از آب  
 چو دورت بینم از دمساز گشتن  
 اگر خواهی حسابم را دگر کن (۱)  
 ده» گره بگشای زابروی هلالی  
 نخواهی کاریم در خانه خویش  
 بدانره کامدم دامن شدن باز  
 بداروی فراموشی کشم دست  
 بجلاب دگر نوشین کنم جام  
 «۱۰» در شیرین مهر بردارم دگر بار  
 نبید تلخ با او می کنم نوش  
 دلم در باز گشتن چاره سازاست  
 نه حق صحبت دیرینه داری  
 تواند بر کشید ایدوست مشتاب  
 رهم نزدیک شد در باز گشتن  
 ره نزدیکرا نزدیکتر کن  
 خزینه پر گهر کن خانه خالی  
 مبارکباد گیرم راه در پیش  
 چنان کاول زدم دامن زدن ساز  
 بیاد ساقی دیگر شوم مست  
 بخلوای دگر شیرین کنم کام  
 شکر نامی بچنگ آرم شکر بار  
 ز تلخی های شیرین کر کنم گوش  
 سخن کوتاه شد منزل درازاست

### پاسخ دادن شیرین خسرو را

بخدعت شمه خوبان خلع  
 که دایم شهریارا کامران باش  
 «۱۰» مبادایی توهفت اقلیم را نور  
 هزارت حاجت از شاهی روا باد  
 کسی کو باده بریادت کند نوش  
 زمین را بوسه داد و داد پاسخ  
 بصاحب دولتی صاحبقران باش  
 غبار چشم زخم از دولت دور  
 هزارت سال در شاهی بقا باد  
 گر آنکس خود منم بادت در آغوش

(۳) معنی این بیت بایست بعد اینست که اگر میخواهی زودتر باز گردم و راه نزدیک را نزدیک تر کنم حساب کنار مرا نوع دیگر کرده گهرهای تار راه مرا بغزینتات برگردان و خانه و خرگاه را از فرش و اثاث خالی کن و گرمی که از آمدن من بر ابروی هلالی زده بگشا تا منم راه نزدیک برگشتن را نزدیک تر کرده خوری بر گردم.

بر افسون خواننده افسانه خواندن	بس است اینزهر شکر گون فشاندن
حکایت های باد انگیز گفتن	سخن های فسون آمیز گفتن
نهادن منتی بر قصر شیرین	بنخجیر آمدن با چتر زرین
زدن بر مستندی ریشخندی	نباشد پادشاهی را گزند
بتوفیر آهوئی نخجیر کردن	«د» بصید اندر سگی توفیر کردن (۱)
بسردهستی نیایم بر سر دست	چو من گنجی که مهرم خاک نشکست
وزین افسانه بسیار خوانی	تو زمین بازیچه ها بسیار دانی
گل آرد بید لیکن برنگیرد	خلاف آن شد که بامن درنگیرد (۲)
چو دریا راز پنهانت ندانم	تو آنرودی که پایانت ندانم
هرانچم در دل آید بر زبانست	«۱۰» من آن خاننچه ام کابم عیانست (۳)
که دندان چون صدف در سینه دارد	کسی در دل چو دریا کینه دارد (۴)
کزین چربی و شیرینی شود رام ؟	حریفی چرب شد شیرین بر این بام ؟ (۵)
که من خود شهد و شکر می فروشم	شکر گفتاریت را چون نیوشم
جگر سوزی و جز سوز جگر هیچ (۶)	زبانی تیز می بینم دگر هیچ

(۱) توفیر - یعنی افزودنست یعنی برای مبد آهو سگی چون شکر را بر سگان شکاری افزودن و بدین توفیر آهوئی چون شیرین را نخجیر کردن پادشاهی ترا گزند ندارد. (۲) یعنی درخت ید گل شکوفه ماندی می آورد اما برو نرنخواهد آورد. (۳) خانی - حوض و چشمه و خاننچه مصغر آنست. در بعض نسخ (من آنچه ام) که راز من عیانست (صحیح کاتبست).

(۴) دندان صدف در است که در سینه او جای دارد یعنی کسی که چون صدف دندانش در سینه و رازش در درون پنهانست چون دریا دلش پر کینه است برخلاف آنکه راز دلش بر سر زبانست.

(۵) یعنی آیا گمان کردی که شیرین حریف چریست که ازین چرب سخنی و شیرین زبانی تو رام شود. (۶) یعنی جگر مرا میسوزی و جز سوز جگر من هیچ کاری نداری.

- سرخن تاکی ز تاج و تخت گوئی  
 سخن را تلخ گفتن تلخ رانیست  
 سخن با تو نگویم تا نسنجیم  
 قرار کارها دیر اوقند دیر  
 سخن در نیک و بد دارد بسی روی  
 درین محمل کسی خوشدل نشیند (۳)  
 سر و سنگست نام و تنک ز بهار (۴)  
 سخن تا چند گوئی از سردست  
 سخن کان از دماغ هوشمند است  
 سخن گو چون سخن بیخود نگوید (۵)  
 سخن باید که با معیار باشد  
 یکی زین صد که میگوئی رهی را (۶)  
 نگوید مطربی لشکر گهی را  
 اگر کردی ببرد سر کشیدن (۷)  
 ز تو گفتن ز من یک یاک شنیدن

(۱) سخته - بضم وفتح اول سنجیده .

(۲) یعنی همه کس را در غار دهان ازدهای زبان هست و میتواند تلخ بگوید ولی تا تلخ رای و زشت طبع نباشد تلخ نخواهد گفت .

(۳) یعنی در محمل روزگار کسی خوشدل خواهد نشست که هیچو نبوده و کمال بن باشد و از ذایع چشم را که کمال اوست بیشتر از دهب و پرسیاه که نقصان اوست بهیند .

(۴) یعنی نام بمنزله سلامت و آبگینه و تنک بمنزله سنگ ز بهار بر سر و آبگینه سنگ مزین .

(۵) یعنی سخنگوی اگر سنجیده سخن بگوید دشنام هم بدهد نکوست و اگر بیخود و سنجیده گفت هر چه بگوید بد است .

(۶) یعنی یکی از این صد سخن را که در راه و هر مرتبه بن میگوئی هیچ مطربی ، یاک لشکر گاه نمیگوید ، یا اینکه یکی ازین صد که یئنه رهی میگوئی مطرب با

لشگری و سپاهی نیگوید . در صورت اول یاء قافیت نکره و در صورت نانی مرفه است (۷) یعنی اگر گردد سر کشیدن من و خودت میگردی می بگو تا من بشنوم



بر آوردن توانی صد چنین کام	گرت باید بیک پوشیده پیغام
پس از عالم عروسی چشم داری	عروسی را چو من کردی حصار
مکن بازی بمروارید گوشم	بین در اشك مروارید پوشم (۱)
که عقد عنبرینه ام پر زخونست	بآه عنبرینم بین که چونست
که نارم را زبستان دزد برداست	ده «اب چون نار دانه بین چه خرداست
که عناب لبم دارد دلی تنك	مگر بر فندق دستم زنی سنك (۲)
مبارك بادم این پرهیز کاری	مبارك رویم اما در عمار (۳)
که در هر غمزه دارد دشنه تیز	مکن گستاخی از چشم پرهیز
بر او ماری سیه چون قیر خفته است	هر آن موئی که در زلفم نهفته است
بقندیل یخ آتش در نگیرد	۱۰» ترا با من دم خوش در نگیرد
بحرص این شکار از ره نیقتم	بطمع این رسن در چه نیقتم
درو زنگی پیاید بستن از آه	دلت بسیار گم می گردد از راه (۴)

(۱) معنی این بیت بادویت بعد اینست که بدیدن اشك مروارید پوش و آه عنبرین که از دل سوخته بر می خیزد و لب چون نار دانه خردم قناعت کن و از بازی کردن بمروارید گوش و عقد عنبرینه کردن بند و نار پستانم چشم پوش و مأیوس باش . کنایه از اینکه از وصال بیدار قناعت کن و بر گرد . عنبرینه نوعی از زیورست که معبر کرده و بگردن می آویخته اند . (۲) یعنی شاید بتوانی از دور بر فندق دستم بامید متزربودن سنك جفا بر زنی ولی عناب لبانم که سخت از دست تو دلتنگست یوسه دسترس نخواهی داشت (۳) یعنی رخسار من میون و مبارك است ولی در عاری و هودج یا نهنگی و پرده نشینی و این پرده عصمت مرا مبارکباد .

(۴) یعنی دل تو در راه عشق و محبت فراوان راه را گم میکند و از طرف معشوق خود بست دیگر میرود و از این سبب زنك و درائی از ناله و آه برای پاسبانی بر او بایدت بست که هر گاه گشود او را بصدای زنك پیدا کنی کنایه از اینکه بیچارگی تو از دو دلی تنك . در بعض نسخ است (دلم بسیار گم می گردد از راه) و معنی واضح ولی معنی اول انب است .

نینی زنگ در هر کاروانی  
 سحر تا کاروان نارد شباهنک  
 غلط رانی که زخمهات مطلق افتاد (۱)  
 بهندستان جنیبت می دواندی  
 «۹» بدریا می شدی در شرط نشستی  
 بجان داروی شیرین ساز کردی  
 ترا من بار و آنکه جزمیت یار؟  
 مکن چندین بر اینغمخوار خواری  
 برو فرموش کن ده رانده را  
 «۱۰» چو فرزندی پدر مادر ندیده  
 چو غولی مانده در بیغوله گاهی  
 ز تو کامی ندیده در زمانه  
 در این سنگم رها کن زار و بیزار  
 چو باشد زیر و بالا سنک بر سنک  
 «۱۱» همان پندارم ایدلدار دلسوز  
 ز بهر پاس می دارد فغانی  
 بندد هیچ مرغی در گلو زنگ  
 بر ادهم می زدی بر ابلق افتاد  
 غلط شد ره بیابل بازماندی  
 بگل رغبت نسودی لاله بستی  
 ولی روزه بشکر باز کردی  
 ترا این کار و آنکه باعث کار؟  
 که کردی پیش از این سیار زاری  
 رها کن در دهی و امانده را  
 یشمانه بلغمه پروریده  
 که آنجا نگردد موری بماهی  
 شده تیر ملامت را نشانه  
 دگر سنگی برو نه تا شود گور  
 پیوشد گر چه باشد ننگ بر ننگ  
 که افتادم ز شب دیز اولین روز

(۱) منی این بیت باسه بیت دیگر اینست که چون تو غلط رو و راه گم کننده هستی از آن روی زخمه تو مطلق شده و بهره دنی تیر اندازی میکنی و بسبب همین غلط رانی خواستی زین براسب ادهم بزنی بر سندان ابلق زدی و خواستی بدریا بروی در شرط افتادی و خواستی گل بچینی لاله دست بستی و خواستی شیرین را یابی شکر را جستی در بعض نسخ بجای غلط رانی (غلط زانی) دیده میشود یعنی زخمه مطلق باعث غلط روی تست

### ( الحاقی )

ز بستن بر حصار خویشتن در  
 زیم خرق دریا ماندن این بار  
 غلط گفتم بکار خویشتن در  
 ز کشتی واجبست افشاندن این بار

گل افشانی بس از ره خار بردار	جوانمردی کن از من بار بردار
نمکخوردن نمکدان ریختن چند	گل افشاندن غبار انگیختن چند
زخان و مان خوش آواره گشتم	بس آن کز بهر تو بیچاره گشتم
که شیرین را رها کردی بشهرود	مرا آروز شادی کرد بدرود (۱)
چه شاید کردن (المقدور کاین)	«ه» من مسکین که و شهر مداین
چه بر خیزد ز چون من مستمندی	ترا مثل تو باید سر بلندی
رک آنجا زن کز او خونی گشاید	چه آنجا کن کز او آبی بر آید
مگر کاکنون اساس نو نهادی	بنای دوستی بر باد دادی (۲)
کهن گردد کجا گرمی فزاید	گلیم نو کز او گرمی نیاید
چو خشک و پیر گردد کی شود راست	«۱۰» درختی کز جوانی کوثر بر خاست
گرم کردی خداوندی نمودی	قدم برداشتی و رنجه بودی (۳)
امید حجره او برداختن نیست	ولیک امشب شب در ساختن نیست
هنوز اسباب حلوا تا تمامست	هنوز این زیر با درد یک خامست (۴)
بمستان کردت توان میهمانی	تو امشب باز گرد از حکمرانی
توانم خواندنت مهمان دگر بار	«۱۵» چو وقت آید که گردد پخته اینکار
در هر گنج را وقتی کلید است	بعالم وقت هر چیزی پدید است
بجای پسر فشانی سر فشاند	نبینی مرغ چون بی وقت خواند

(۱) یعنی آروز که در شهرود از منستان مرا رها کرده و بست روم رفتی مرا شادمانی بدرود زد . (۲) معنی این بیت باینست که بنای دوستی را پیش ازین خراب کردی اکنون چه شد که باز اساس نورخته . گلیم محبت تو روزنوی گرم نبود اکنون که کهنه شده چگونه کسی را گرم خواهد کرد . (۳) یعنی قدم برداشتن و رنجه شدن تو گرم است ولی چون بسوق بود باید باز گردی . در بعضی نسخ بجای رنجه بودی (رنجه نمودی) تصحیح کتابت . (۴) زیر با - نوعی از مطبوخ است که دارای زیره میباشد .

## پاسح حسرو شیرین را

چو خسرو دید کان معشوق طناز	ز سر بیرون نخواهد کردن آن ناز
هسوی چند باخواهش برآمود	فسون بردن بیابلی کی کند سود
بلابه گفت کای مقصود جانم	چراغ دیده و شمع روانم
سرم را بخت و بختم را جوانی	دلم را جان و جان را زندگانی
«۹» چو گردون بادلم تا کی کنی حرب	(۱) بیستوی تهی میکنم سرم چرب
بعشوه عاشقی را شاد می کن	مبارک مرده آزاد می کن
نبینی عیب خود در تند خوئی	بدینسان عیب من تا چند گوئی (۲)
چو کوری کو نبیند کوری خوش	بصد گونه کشد عیب کسان پیش
زالعل این سنگها بیرون میفکن (۳)	بخاک افکنندیم در خون میفکن
«۱۰» هلاکم کردی از تیمار خواری (۴)	عفاك الله زهی (ازین) تیمارداری
شب آمد برف میریزد چو سیلاب (۵)	زینخ مهری چو آتش روی برتاب
مکن کامشب ز برفم تاب گیرد (۶)	بدا روزا که این برف آب گیرد

- (۱) بستو - بفتح اول ظرف سفالین کوچک . یعنی تا کی با من جنگ میکنی یعنی از درآشتی در آ اگر چه حقیقت نداشته باشد و لا اقل از بستوی تهی بی روغن سرم را چرب کن و مبارک مرده را آزاد ساز ، مبارک مرده آزاد کردن مثل است .
- (۲) در بعض نسخ است (بدینسان عیب من چندین چه جوئی) (۳) یعنی از لعل لب خویش این سخنها که چون سنگ سر میشکند بیرون میفکن و بخاک افتاده را خون آلود مکن
- (۴) تیمار اول بمعنی غم و دوم بمعنی پرستاریست یعنی مرا از غم خوردن هلاک ساختی مرجا بر این پرستاری . (۵) یعنی برف چون سیلاب از هوا میریزد نو سرد مهری را بگذار و چون آتش گرمی کن .
- (۶) یعنی کاری مکن که از سردی برف سخن و کار تو آتش غضب من تاب گرفته و مشتعل شود و برف سردی ترا آب کند و از روزی که برف سردی تو آب شود بترس .

- يك امشب بر درخویشم بده بار  
 بزاندوی ادب پیشت نشینم  
 ره آنکس راست در کاشانه تو  
 مدان آندوست راجز دشمن خویش (۲)
- که تاك درت بوسم زمین (فلک) وار  
 بدوزم دیده وانگه در تو بینم (۱)  
 که دوزد چشم خود در خانه تو  
 که یابی چشم او بر روزن خویش  
 که خواهد بیشی اندر جاه و مالت  
 بتخاکشده که نرزد صحبتش خاک  
 مدارم بیش از بن چون حلقه بر در  
 بهشت است این و در دوزخ عذابت (۳)
- بجز باغ بهشتش کس ندیده  
 درخت میوه را ضایع مکن بر  
 سکندر نشنه لب بر آب حیوان  
 کمر در خدمت دیرینه در بند  
 غریبی را يك امشب بار (جای) دادن  
 که حاجتمند برقع نیست خورشید (۴)
- «۱۰» بهشت قصر خود را باز کن در  
 رطب بر خوان رطب بخواری نه بر خوان  
 درم بکشای و راه کینه در بند  
 وگر ممکن نباشد در گشادن  
 بر افکن برقع از محراب جمشید (۴)  
 «۱۵» گر آشفته شدم هوشم تو بردی (۵)

(۱) یعنی چشم بدینی و موس را دوخته و انگاه با چشم محبت حقیقی در تو نگاه میکنم  
 (۲) یعنی دوستی که در خانه تو از روزن بناموس تو نگاه کند دشمن تست .  
 (۳) یعنی کوی تو بهشت است و نیاید در بهشت چون دوزخ عذاب وجود داشته باشد  
 (۴) محراب جمشید کنایه از خورشید است . یعنی اگر در برویم نیکگشائی لااقل  
 و خساره از من در برقع میوش که آفتاب محتاج برقع نیست . (۵) یعنی اگر دیوانه  
 شده و بجوش و خروش آمدهام گناه من نیست عقل و هوشم را تو برده اکنون  
 طیبی کن و جوش و خروش مرا بفرحی باز نشان زیرا سر جوش محبت و یوسه اولین  
 مراهم تو برده . سر جوش اول شوربائیست که از دیک برای چاشنی و نیک  
 چشیدن بر میدارند

- مفرح هم تو دانی کرد بر دست (۱) که هم یاقوت و هم عنبر ترا هست  
 لبی چون انگبین داری زمن دور؟  
 مکن با این همه نرمی درشتی  
 چنان کن کز تو دلخوش باز کردم  
 «ده» قدم گرچه غبار آلود دارم (۲) بدیدار تو دل خشنود دارم (باشد)  
 و گریه من نخواهد شد دلت راست (۳) بدشواری توانی عذر آن خواست  
 مکن برفرق خسرو سنگباری  
 کسی کند از او بر آسمان سنک  
 شکست سرکتی خون بر تن افتد (۴) قفای گرد نان برگردن افتد  
 «۱۰» گنبر مهر کن چون دلتوازان  
 نه هر عاشق که یابی مست باشد (۵) نه هر کز دست شد زان دست باشد  
 کهی با من صلح و گه بجنگی  
 خدا تویه دهادت زین دورنگی

(۱) یعنی برای رفع دیوانگی من تنها تو میتوانی طیبانه مفرح بدست آورد زیرا که یاقوت لب و عنبر گیسو برای ساختن مفرح-نوداری و بس . (۲) یعنی چون من ازین آمدن جز قدم غبار آلود کردن صرفه نبرده ام چنان کن که از دیدار تو دل خشنود گردد و بروم (۳) یعنی اگر دلت با من از در محبت راست نیاید من بدهیچ عنبری نمیتوانی یآوری . (۴) یعنی از شکستن سرتن زحمت خون آلود شدن میرد و قفا برگردن فرازان زدن برگردن زنده بر میگردد کتایه از اینکه به بزرگان نمیتوان ستم کرد. گردانان یعنی گردن کشان و پهلوانانست . (۵) یعنی هر عاشقی مست نیست و هر کس از دست رفت نه از دست مستی از پای افتاده . این بیت جواب شیرین است که گفت در مستی ترا نمیتوانم مهان پذیر شوم . هر گاه دقت شود در اشعار معلوم خواهد شد که اسناد حکیم سخن و پاسخها را همه بهم مربوط داشته است .

- سپیدی کن حقیقت یا سیاهی (۱) که نبود مار ماهی مار و ماهی  
 شدی بدخوندانم کاین چه کین است مگر کایین معشوقان چنین است  
 مرا تا یش رنجانی که خاموش چو دریا بیشتر پیدا کنم جوش  
 ترا تاپیش تر گویم که بشتاب شوی پستر چوشاگرد سن تاب (۲)  
 «۵» مزن چندین جراحته بر دل تمک دلست ایندل نه پولاد است و نه سنک  
 بکام دشمنم کردی نه یکوست که بدکارست دشمن کامی ایدوست  
 بده یکوعده چون گفتار من راست مکن چندین کجی در کار من راست  
 بر غم دشمنان بنواز ما را تپان میسوز و میساز آشکارا (۳)  
 بشور انگیختن چندین مکر زور (۴) که شیرین تلخ گردد چون شود شور  
 «۱۰» بکن چربی که شیر نیست و راست که شیرینی بچربی سازگارست  
 ترا در ابر می جستم چو مهتاب کنونت یا قتم چون ابر بی آب  
 چراغی عالم افروزنده بودی چو در دست آمدی سوزنده بودی  
 گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش چو نزدیک آمدی خود بوی آتش  
 عتاب از حد گذشته جنک باشد زمین چون سخت گردد سنک باشد  
 «۱۵» نه هر تیغی بود بازخم هم پشت نه یکسان روید از دستی ده انگشت  
 توانم من کز اینجا باز کردم به از تو با کسی دمساز کردم  
 ولیکن حق خدمت می گذارم نظر بر صحبت دیرینه دارم

(۱) یعنی یا سپید باش یا سیاه یا مار باش یا ماهی زیرا مار ماهی مار و ماهی با هم  
 نیست بلکه جنس مخصوصی است و یک طبع دارد نه دو طبیعت. (۲) شاگرد  
 رسن تاب آنگاه که رسن مینابد همی عقب و پس پس میرود (۳) یعنی مراد پنهان  
 بسوز ولی آشکارا از سازش کوتاهی مکن (۴) یعنی بر شیرینی نمک مزن و شور  
 بر مینگیز زیرا اگر بر شیرینی نمک بر تند تلخ میشود.

## پاسخ دادن شیرین با زلب را

- اجازت داد شیرین با زلب را  
 عقیق از تارك لؤلؤ برانگیخت (۱)  
 نخستین گفت کای شاه جوان بخت  
 به نیروی تو برید خواه پیوست  
 «۵» بیالای تو دوات را قبا چیست  
 زیارت بخت باد از بخت یاری  
 پس آنکه تند شد چون کوه آتش  
 توشاهی رو که شه را عشق بازی  
 نباشد عاشقی جز کار آنکس  
 «۱۰» مزن طعنه مراد عشق فرهاد  
 مرا فرهاد با آن مهریانی  
 نه یکساعت بمن در نیز دیده  
 بدان تلخی که شیرین کرد روزش  
 از او دیدم هزار آزرم دلسوز  
 «۱۵» مرا خاری که گل باشد بر آن خار  
 ز آهن زیر سر کردن ستونم  
 مسی کمزوی مرا دستینه سازند (۲)  
 چراغی کوشیم را بر فرورد  
 بود عاشق چو در با سنک در بر  
 «۲۰» بزندان مانده چون آهن درین سنک  
 که در گفت آورد شیرین رط را  
 گهر می بست و مروارید میر بخت  
 بتو آراسته هم تاج و هم تخت  
 علم را پای باد و تیغ را دست  
 بیازوی تو گردون را کمان مست  
 که پشتیوان بخت روز کاری  
 بخسرو گفت کی سالار سرکش  
 تکلف کردنی باشد مجازی  
 که معشوقش باشد در جهان بس  
 به نیکی کن غریبی مرده را یار  
 برادر خونده بود آنجهانی  
 نه از شیرین جز آوازی شنیده  
 چو عود تلخ شیرین بود سوزش  
 که نشنیدم پیامی از تو یکروز  
 به از سروی که هرگز نآورد بار  
 به انز زین کمر بستن بخونم  
 به از سیمی که در دستم گدازند  
 به از شمع که رختم را بسوزد  
 منم چون کوه دا یم سنک بر سر  
 دل از شادی و دست از دوستان تنک

(۱) یعنی عقیق لب را از تارك لؤلؤ دندان بر گرفت و گهر الفاظ بر شاه سخن بست و مروارید افشاندن از گنار آغاز کرد . (۲) دستینه در اینجا بمعنی دست برنجن است .



- مبادا تنگدل را تنگ دستی  
 چومستی دارم و دیوانگی هست  
 قلم درکش بحرف دست سایم (۲)  
 همان انگار کآمد تند بادی  
 ده «مراسیلاب محضت در بدر کرد  
 من اینک مانده ام در آتش تیز  
 هوا کافور بیزی می نماید (۳)  
 چو ابر از شور بختی شدنمک بار  
 هوا داری مکن شب را چو خفاش (۴)  
 ده «شد آن افسانه ها کز من شنیدی  
 شعیری زان شمار نماند است  
 نه آن ترکم که من تازی ندانم  
 فلک را طنز که کوی من آمد  
 دلت گرم مرغ باشد پرنگیرد  
 ده «اگر صد خواب یوسف داری از بر (۵) همانی و همان عیسی و بس خر

(۱) یعنی اجتماع تنگدلی و تنگدستی مانند اجتماع دیوانگی و مستی صعب و مشکل است (۲) دست بر حرف سودن نکه گیری و عیب جوئی کردن است . یعنی چون بر من از راه دوستی فرهاد عیب جوئی میکنی و بر حرف من دست میسائی بهتر آنست که بر حرفم قلم زده بکلی بترک من گوئی . (۳) جواب سخن خسرو است که گفت (شب آمد برف میریزد چو سیاب الخ) یعنی چون از هوا کافور برف میآید اگر هوای عشق ما سرد شد بچاست . کافور بقیقه قدما کشنده باه و هوس است . (۴) باز هم در جواب خسرو که میگفت شب آمد الخ میگوید: چرا چون خفاش شب بیرون آمدی . تو باید مثل باز چرخ که خورشید است روز رو باشی .

(۵) خواب یوسف سجده بردن ستارگان آسمانست بدر . یعنی اگر صد خواب یوسف از بر داشته باشی تعبیر نخواهد داشت و ستاره آسمان و ماه و خورشید ترا سجده نخواهند کرد و چون عیسی همان يك خر که شکر اصفهانی باشد سواری ترا کانیست .

گر آنکه میزدی يك حربه چون میغ	(۱) چو صبح اکنون دو دستی میزنی تیغ
بدی دیلم کیائی برگزیدی	(۲) تبر بفروختی زوین خریدی
برو کز هیچ روئی درنگنجی	اگر موئی که موئی درنگنجی (۳)
بزور و زرق کسب اندوزی خویش	نشاید خورد بیش از روزی خویش
«ده» گره بر سینه زن بی رنج مفروش	(۴) ادب کن عشوه را یعنی که خاموش
حلالی خورد چو بازان شکاری	(۵) مکن چون کرکسان مردار خواری
مرا شیرین بدان خوانند پیوست	که بازیهای شیرین آرم از دست
یکی را تلخ تر گر بانم از جان	یکی را عیش خوشتر دارم از نام (۶)
گلابم گر کنم تلخی چه با کست	گلاب آن به که او خود تلخنا کست
«۱۰» بیزی قاتلم بگذارم از دست	که از بوم بما نی سالها هست
چو نام من بشیرینی بر آید	اگر گفتار من تلخ است شاید
دو شیرینی کجا باشد بهم نغز	درب با استخوان به جوز باغز
درشتی کردم تر خار پستی است	بسا نرمی که در زیر درشتی است

(۱) یعنی آنگاه که در ارمنستان مهمان بودی با يك حربه در میدان عشق با من جنگ میکردی مانند ابر که از برق يك حربه در دست دارد ولی اکنون مانند صبح با دو دست بر من تیغ میزنی . صبح از چپ و راست نور سپیده میپراکند از آن روی گویند دو دستی تیغ میزند . حربه بفتح اول آلت جنگی است از نزه کوچکتر . (۲) یعنی پیش از آنکه پادشاه شوی دیلم وار با تبر بریسه من میزدی و چون پادشاه شدی تیشه را بدل زوین کرده و با زوین قصد جان من داری . دیلم یکسر اول یعنی غلام سپیدرنگ منسوب بشهر دیلم از توابع گیلانست که حربه آنان تبر است . کیائی در اینجا بمعنی پادشاهی است . (۳) یعنی باهر مویه و ناله که باشد باندازه یکم و گنجایش در دل من نداری . (۴) یعنی ناله را در سینه گره زن و بی رنج عشق خروش دروغین بر مباد و عشوه مفروش . (۵) یعنی با کاوین عروسی حلال بدست آره حرام و یکاوین (۶) یعنی یکی را چون جام می از تلخی میگریانم و یکی را عیش از نام خودم که شیرینست شیرین تر میسازم .

و زاینسان در خرابی گنج بسیار	کهر در سنک و خرما هست در خار
نه چندانی که بار آرد زبونی	تحمل را بخود کن رهنمونی
جهودی شد جهودی چون توان کرد	زبونی کان زحد بیرون توان کرد (۱)
کنند هر کودکی بروی سواری	چو خر-گوش افکند در بردباری (۲)
ز گنجشک لگد باید چشیدن	«۵» چو شاهین بازماند از پیریدن
ز خاموشی کشد موشی مهارش	شتر کز هم جدا گردد قطارش
چو شیر آن به گه دندان نماید	کسی کاو جنگ شیران آزمايد
ز یکدیگر بدندان باز کردند	سگان وقتی که وحشت ساز کردند (۳)
بهوش زیرک و جان خردمند	پس آنکه بر زبان آورد سوگند
بنور چشمه خورشید روشن	«۱۰» بقدر گنبد پیروزه گلشن
بهر حرفی که در منشور خاکست	بهر نقشی که در فردوس پاکست
به بیداری که خواب او را نگیرد	بدان زنده که او هرگز نمیرد
بمبودی که جان را پرورش داد	بدارائی که تن هارا خورش داد
زمن بر نایدت کامی که خواهی	که بی کاوین اگر چه پادشاهی
زدست افکند گنجی را که دریافت	«۱۵» بدین تندی ز خسر و روی بر تافت

- (۱) در بعض نسخ ( زبونی چون زحد بیرون کند مرد ) ظاهراً تصحیح کاتبست .  
 (۲) یعنی چون خر در راه بردباری گوش خود را فرود میفکند تا همه کس سوارت نشود . خر هنگام غضب گوش خود را تیز کرده و بگاز ولگد میردازد .  
 (۳) یعنی سگان آنگاه که برای یکدیگر وحشت سازی کرده و جنگ آغاز میکنند با دندان نمائی و حربه نشان دادن از یکدیگر باز میگردند و اگر يك سگ دندان نمائی نکند و زبونی نشان نهد او را میدرند .

### ( الحاقی )

چه نیکو زد مثل صاحب معانی      که دانست او رموز آسانم

## بازگشتن خسرو از قصر شیرین

- شاهنگام کاهوی ختن کرد (۱) زناف مشك خود خود در ارسن کرد  
 هزار آهو بره لبها پر از شیر (۲) بر این سبزه شدند آرامگه گیر  
 ملك چون آهوی نافه دریده زهر سو قطره های برف و باران  
 ده زهیت کوه چون گل می گدازید ز برف از ریز برد می گدازید (۳)  
 بزیر خسرو از برف درم ریز (۴) نقاب نقره بسته خنك شب دیز  
 زبانش موی شد وز هیچ روئی (۵) بمشکین موی در نگرفت موئی  
 بسا نالید تا رحمت کند یار بصد فرصت نشد يك نکته بر کار  
 نفیرش گرچه هر دم تیز تر بود جوابش هر زمان خونریز تر بود  
 «۱۰» چوپاسی از شب دیجور بگذشت از آن در شاه دل رنجور بگذشت  
 فرس میراند چون بیمار خیزان ز دیده بر فرس خوناب ریزان (۶)  
 سراز پس مانده میشد بادل ریش (۷) رمی بی خویشتن بگرفته در پیش  
 نه پای آنکه راند اسب را تیز نه دست آنکه برد پای شبدیز

(۱) مقصود از آهوی ختن گرد خورشید و ناف مشك اوشب است که چون نافه در زیر شکم او از سایه زمین پیدا میشود و رسن وار تا با آسمان نهم میرسد و یکسر رسن گوئی بر ناف خورشید بسته شده و دیگری بر پایه فلک نهم - (۲) آهو بره لب پراز شیر سفید - ستاره است (۳) یعنی سردی برف مانند ارزیز و قلع گداخته که بردل فرو ریزند تاب و توانائی را میربود. (۴) یعنی درم برفها که بر سر و صورت شبدیز نشسته گوئی نقابی بود از نقره سفید. (۵) زبان موی شدن و زبان موی در آوردن کنایه از خواهش بسیار یا اندرز بسیار کردنت و در زبان عوام هم هنوز معمولست گرچه در فرهنگها ضبط نشده (۶) در بعض نسخ است (زنگس برسن سیاب ریزان) (۷) سراز پس مانده میشد - یعنی میرفت و روی حسرت وی به قفا بود.

- سرشك و آه را ره توشه بسته (۱) زمروارید بر گل خوشه بسته  
 درین حسرت که آونخ گر در اینراه (۲) بدیدار آمدی یا کسوه یا چاه  
 مگر بودی درنگم را بهافه  
 گهی میزد ز تندی دست بردست (۳) گهی دستارچه بر دیده می بست  
 دلش میسوخت از گرمی چو خورشید  
 در بدابرسیداه از سبز (روی) گلشن (۴) بر آمد ماهتابی سخت روشن  
 شهنشه نسوتی بر چرخ پیوست (۵) کنار نوبتی را شقه بر بست  
 نه از دل در جهان نظاره میکرد  
 باسایش نمودن سر نمی داشت  
 «۱۰» ندیم و حاجب و جاندار و دستور (۶) همه رفتند خسرو ماند و شادور  
 بصنعت هر دم آن (زمان) استاد نقاش  
 زدی بر آتش سوزان او آب  
 دلش دادی که شیرین مهربانست  
 اگر شیرین سر بیکار دارد  
 «۱۵» مکن سودا که شیرین خشم ریزد (۷) ز شیرینی بجز صفرا چه خیزد  
 مرنج از گرمی شیرین در تجور  
 که شیرینی بگرمی دست مشهور

- (۱) یعنی ره توشه مراجعت وی اشك و آه بود و مروارید سرشك خوشه خوشه بر  
 گل رخسارش بدیدار در بعضی نسخ است (سرشكش راهرا ره توشه بسته) .  
 (۲) یعنی آرو داشت که چاه یا کوهی در راهش پیدا شده و او را متوقت سازد .  
 (۳) دستارچه اینجا بمعنی دستمالست . یعنی سرشك را یا دستمال پاك میگرد .  
 (۴) یعنی ابر سیاه برف بار از هم گشوده شد و مهتاب بر تافت .  
 (۵) یعنی خرگاه بزرگ شاهانه بر افراشت و شقه و پرده آنرا بالا زد و در خرگاه  
 را باز گذاشت .  
 (۶) جاندار پاسبان سلاحدار .  
 (۷) یعنی از طبیعت خشم ریز صفرائی شیرین سودائی و آشفته مشو .

- ملك چون جای خالی دید از اغیار  
که دیدی تا چه رفت امروز با من  
چه بیشرمی نمود آن ناخدا ترس  
کله چون نارون پیش نهادم (۱)
- «۵» تبر بر نارون گستاخ می زد  
به زان سرها نوازش گرم گشتش  
زبانش سر سر تبر و تبر بود  
بلی تیزی نماید یار با یار  
ز تیزی نیز من دارم نشانی
- «۱۰» اگر هاروت بابل شد جمالش (۴)  
ز بس سردی که چون یخ شد سرشتم  
غمش را کز شکیبائی فرو بست  
سرشت طفل بد را دایه دادند  
مرا او دشمنی آمد نهایی
- و کسر سر بابل هندوست خالش  
فسون هر دو را بر یخ نوشتم  
من غمخواره میدانم که چونست  
بد همسایه را همسایه دادند  
نهفته کین و ظاهر مهربانی

(۱) نارون بشکل کلاه مدور است (۲) دهره یعنی تبر است ، (۳) یعنی از آن برف و سرما که ما را فرا گرفته بود در او رحمتی پیدا نشد و نوازش گرمی با ما نکرد . (۴) سر بابل - یعنی سرو سرخیل جاودان بابلست یعنی اگر جمالش هاروت بابلی و هندوی خالش سرخیل جاودان بابل باشد از سردکاری های او که سرشت مرا چون یخ ساخت ، فسون هر دو را بر یخ نوشته و قرا میوش کردم .

### ( الحاقی )

سبوگر آب دارد دارد آواز  
گر آبش کم کنی او کم کند ناز

- چه خواهش کان نکردم دوش با او  
سخنهای خوش از هر رسم و راهی  
شب آمد روشنائی هم نبخشید  
اگر چه وصل شیرین بی نمک نیست
- «۵» مرا پیوند او خواری نیرزد (۱)  
بزیریای پیلافت در شدن پست  
بآب اندر شدن غرقه چو ماهی  
بناخن سنک برکندن ز کهسار
- همه کس در در آب پاک یابد (۲)  
«۱۰» چرا در سنگریزه کان کنم کان (۳)  
چه باید ملک جان دادن بشوخی  
مرا چون من کسی باید بناموس
- نپذیرفت و جدا شد هوش با او  
بگفتم سالی و تشنید ماهی  
شکست و مومیائی هم نبخشید  
وزو شیرین تری ز بر فلک نیست
- نمک خوردن جگر خواری نیرزد  
به از پیش خسیسان داشتن دست  
از آن به کز وزغ ز بهار خواهی  
به از حاجت بنزد تا سزاوار
- کسی کو خاک خورد خاک یابد  
چه بیروغن چراغی جان کنم جان  
که نشیند کلاغش بر کلوخی  
که باشد همسر طاوس طاوس

### پاسخ شاپور بخسرو

نخستین خاکرا بوسید شاپور پس آنکه زد بر آتش آب کافور (۴)

- (۱) نمک خوردن یعنی مبهان و هخوان شدست و هنوز هم در زبان ها معروف  
و جگر خواری یعنی غمخواری + یعنی هخوان و مبهان شدن بر شیرین بزم خوردن  
برای او و پیوندا و بخواری کشیدن از او نبارزد - (۲) یعنی در رختنده را در  
آب صاف میتوان یافت و هر که در خاک جستجو کند همان خاک میابد - در .
- (۳) یعنی چرا من در طلب سنک ریزه گان بکنم و چرا در چنین کانی تاریک می روغن چراغ  
جان بکنم. کان کن و مقنی بوسله روغن چراغ روشن کرده و کان و کاریز میکنند .
- (۴) آب کافور آتش را خاموش میکند .

### ( الحاقی )

چو بر شاپور محرم راز بگشود زبس فکرت زمانی تکیه فرمود

- کتر این تندی نباید تیز بودن (۱) جوانمردیست عنقه انگیز بودن
- ستیز عاشقان چون برق باشد (۲) میان تاز و وحشت فرق باشد  
اگر گرمست شیرین هست معذور که شیرینی بگرمی هست مشهور  
نه شیرین خود همه خرما دهائی ندارد اقمه بسی استخوانی
- «۵» گرت سرگرد از صفرای شیرین (۳) ز سر بیرون مکن سودای شیرین  
مگر شیرین از آن صفر اخیر داشت که چندان سرکه در تیر شکر داشت  
چو شیرینی و ترشی هست در کار از این صفر و سودا دست مگذار

- عجب ناید ز خوبان زود سیری (۴) چنانک از سگ سگی و ز شیر شیری  
شبه با در بود عادت چنین است کلید گنج ز ریسن آهنبن است  
«۱۰» بجور از تیکوان توان بریدن بیاید ناز معشوقان کشیدن

(۱) یعنی از تندی کردن شیرین نباید توهم تند و تیز شوی و باید برای تندی او از راه جوانمردی هذری پراگینغ و پندیری - (۲) یعنی جنک و ستیز عاشقان با یکدیگر سرعت برق مآید و میروند و دوام ندارد پس تندی شیرین یکدم پیش نیست.

(۳) یعنی اگر از صفرای شیرین سر تو بگردش و دوران هم بقتد سودای شیرین را از سرمگذار، (۴) یعنی از دلبران و خوبان اظهار میزاری و زود سیری از یاران کردن عجب نیست چون این کار طبعی آ ناست مانند سگی در طبع سگ و شیری و در نه گی در نهاد شیر.

### (الحاقی)

- ترا شیر پست در طالع نه گرگی گوزنی چون کند بانو بزرگی  
پیای شیر بر شیران بکن تاز چوسک بینی به پیشش سرمبنداز  
عجب ناید ز خوبان تنه خوئی چنان کن مهر گردون کینه جوئی



همه خوبان چنین باشند بدخوی	عروسی کی بود بیرنگ و بی بوی
کدامین گیل بود بی زحمت خار	کدامین خط بود بی زخم پرگار
ز خوبان توستی رسم قدیمست	چو مارآبی بود زخمش سلیمست (۱)
رهائی خواهی از سیلاب انسده	قدم برجای باید بود چون کوه
«ده» گرازه رباد چون گاهی بلرزی	اگر کوهی شوی گاهی نیرزی
به ار کامت بنا کامی برآید (۲)	که بوی عنبر از خامی برآید
بر آن مه ترک تازی کرد نتوان	که بر مه دست یازی کرد نتوان
زنت آخر در اندر بند و مشتاب (۳)	که از روزن فرود آید چو مهتاب
مگر ماه و زن از یک فن درآیند	که چون در بندی از روزن درآیند
«۱۰» چه پنداری که او زین غصه دورست	نه دورست او و نی دانم صبورست
گر از کوه جفا سنگی در افتد	ترا بر سایه او را بر سر افتد
و گر خاری ز وحشت حاصل آید	ترا بردامن او را بردل آید
یک امشب را صبوری کرد باید	شب آبستن بود تا خود چه زاید
ندارد جاودان طالع یکی خسوی	نماند آب دایم در یکی جوی
«۱۵» همه ساله نباشد کامکاری	گهی باشد عزیز گاه خواری

(۱) معروفست که مارآبی اگر بگذرد زخم او کشته نیست . (۲) یعنی بهتر آنست که کام در پی ناکامی باشد و شادی از پس غم تا قدر داشته باشد زیرا عنبر تا خام است و از پختگی ناکام بوی خوش دارد و چون سوخته و پخته شد بوی او تمام میشود . (۳) یعنی در زنان این قاعده کلی است که اگر در بروی آنها پندی از روزن وارد میشوند تو ناز و کرشمه شیرین را مین اوهم زنت نیاز را بهل و در را بریند تا خودش چون مهتاب از روزن تو بتابد .

- بهر نازی که بر دولت کند بخت (۱) نباید دولتی را داشتن سخت  
 کجا یرگار گردش ساز گردد بگردش گاه اول باز گردد  
 هر آن رایض که او نوسن کنند رام کند آهستگی با کره خام  
 بصرش عاقبت جانی رساند که بروی هر که را خواهد نشانند  
 «۵» بصر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلند کار بسته  
 آگشاید بند چون دشوار گردد (۲) بختند صبح چون شب تار گردد  
 میدم هست کاین سختی سر آید مراد شه بدین زودی بر آید  
 بن وعده ملك را شاد میکرد حرابی را برفق آباد میکرد  
 ز دولت بر رخ شه خال نزد (۳) احتر میگذشت او فال میزد

### پشیمان شدن شیرین از رفتن خسرو

- «۱۰» همان صاحب سخن بیر کهنسال چنین آگاه کرد از صورت حال  
 که چون بی شاه شد شیرین دل تنک بدل بر میزد از سنگیندلی سنک (۴)  
 زمزگان خون بی اندازه میر بخت بهر نوحه رشگی تازه میر بخت  
 چو مرغی نیم گشت افتان و خیزان زنگس بر سمن سیماب ریزان  
 مژه بر نرگسان هست میزد ز دست دل بسر بردست میزد

(۱) یعنی شیرین بخت است و بخت دولتمخواه پس اگر بخت بر دولت ناز کند صاحب دولت  
 باید نازکش بخت باشد نه سخت گیر . (۲) یعنی پس از سختی آسانی و بعد از شب تار  
 صبح سید است . (۳) یعنی رخسار پادشاهی را بنال بخت و دولت آرایش میکرد و  
 از هر اختری که برفلک میگذشت قالی نیک دوکار خسرو میزد .  
 (۴) یعنی از سنگین دلی که خود با خسرو کرد سنک پشیمانی بر دل میزد

### (الحاقی)

بنانه برك نسرین کرد گیلرنگ بشگین جعد مه را کرد اورنگ

- هوا را تشنه کرد از آه بریان (۱) نه دست آنکه غم را پای دارد  
 چو از بیطاعتی شوریده دل شد بگلگون بر کشید آن تکدل تنک  
 «۵» برون آمد بر آن رخس خجسته رهی باریک چون بر کار ابروش  
 تکاور برده باریک میراند جهان پیمایش از کیتی نوردی
- غلامان راه برداشت (۲) بی شبدیز شاهنشاه برداشت  
 «۱۰» بهر گامی که گلگونش گذر کرد همی شد تا بلشکر گاه خسرو  
 زبان پاسبانان دید بسته همه افیون خور مهتاب گشته (۴)  
 بهم بر شد در آن نظاره کردن «۱۵» ز درگاه ملک میدید شاپور  
 بافسونها در آن تابنده مهتاب برون آمد سوی شیرین خرامان
- زمین را آب داد از چشم گریان نه جای آنکه دل بر جای دارد  
 از آن گستاخ روئیها خجیل شد (۲) فرس کگلون و آب دیده گلرنک  
 چو آبی بر سر آتش نشسته شبی تازیك چون ظلمات گیسوش  
 خدا را در شب تازیك میخواند گرو (سبق) برده ز چرخ لاجوردی  
 بی شبدیز شاهنشاه برداشت بگلگون آب دیده خاک تر کرد  
 جنیبت راند تا خرگاه خسرو حمایل های سرهنگان گشته  
 زبای افتاده مست خواب گشته نمی دانست خود را چاره کردن  
 که میراند سواری پرتک از دور ملک را برده بود آن لحظه در خواب  
 نکرد آگه کسی را از غلامان

(۱) در بعضی نسخ بجای تشنه (تفته) (بسته) است. (۲) در بعضی نسخ بجای (گستاخ روئیها) (گستاخ گوئیها) است. (۳) یعنی لباس غلامان در بر کرده و براه افتاد. (۴) چون افیون خورده مسموم را خواب سخت فرود میگیرد بعدی که در انحال اگر بخواب رود خواب منتهی بمرک میگردند مهتاب را تشیه بافیون و خفتگان در مهتاب را بافیون خوار تشیه کرده که بیدار کردن آنان سخت و نامیسر است.

پری گریستی اینجا چه کردی  
 وگر ما آید اینجا مور گردد  
 سبک خود را از گلون اندر انداخت  
 فرا تر شد که گردد رو شناسش  
 کله بر آسمان سر بر زمین زد  
 که ما را توتیا شد خاک پایت  
 بلفظ مادگان لختی ستودش  
 حکایت کرد با او قصه خویش  
 خجل گشتن پشیمانی فزودن  
 سخن چون مرغ بی هنگام گفتن  
 دلم در بار غم یکبارگی ماند  
 که منزلها ز عقل آواره گشتم  
 کند وقت ضرورت گورشیری  
 مرا در دست بد خواهی نیکنند  
 بحکم راست آمد راست آمد (۲)  
 به آمد را بتو تسلیم کردم (۳)  
 بر آور زانکه حاجتمند آنم

بدو گفت ای پری پیکر چه مردی  
 که شیر اینجا رسد بیزور گردد  
 چو گلرخ دید در شاپور بشناخت  
 عجب درماند شاپور از سپاسش  
 «۵» نظر چون بر جمال نازین زد  
 پیرسیدش که چون افتاد رایت  
 بری پیکر نوازشها نمودش  
 گرفتش دست و یکسویرد از آن پیش  
 از آن شوخی و نادانی نمودن  
 «۱۰» وزان افسانه های خام گفتن  
 نمود آنکه که چون شه بارگی راند  
 چنان در کار خود بیچاره گشتم  
 وزان بیچارگی کردم دایری (۱)  
 تو دولت بین که تقدیر خداوند  
 «۱۵» چو این درخواست برخواست آمد  
 کنون خود را ز تو بی بیم کردم  
 در حاجت دارم و در بند آنم

(۱) یعنی از شدت بیچارگی در تنها آمدن دلیر شدم (۲) یعنی چون من برتری  
 و بلندی خواسته و فراز قهر بالا دست خسرو نشسته اینک و بخواست خود بدین سوی  
 آمدم و آمدم از راه راستی و حقیقت بود راه راست را گم نکرده و براه کج نیفتاده  
 و راست بدرگاه خسرو رسیدم در بعض نسخ است (چو این برخاسته برخاست آمد)  
 (۳) به آمد یعنی پیش آمد روزبهی.

- یکی شه چون طرب را گوش گیرد (۱) جهان آواز نوسا نوش گیرد  
 مرا در گوشه تنها نشانی نکوئی راز من شه را نهانی  
 بدان تا لهو و نازش را بینم جمال جان نوازش را بینم  
 دوم حاجت که گر یابد بمن راه بکاوین سوی من بیند شهنشاه
- «۵» گر این معنی بجای آورد خواهی (۲) بکن ترتیب تا ماند سیاهی  
 و گرنه تاره خود پیش گیرم سر خویش و سرای خویش گیرم  
 چو روشن گشت بر شاپور کارش صد سو کند شد پذیرفتگارش  
 بر آخر بست کلگون را چو شب دین در ایوان برد شیرین را چو پرویز  
 دو خرگه داشتی خسرو مهیا برآمده بگوهر چو نثریا  
 «۱۰» یکی ظاهر زبهر باده خوردن یکی پنهان زبهر خواب کردن  
 پریخ را پاره نور سوی آن خوا بگاه آورد شاپور  
 گرفتش دست و بنشاندش بر آندست (۳) برون آمد در خرگه فرو بست  
 بیالین شه آمد دل گشاده بخدمت کردن شه دل نهاده  
 زمانی طوف میزد کرد گلشن زمانی شمع را میکرد روشن

### خواب دیدن خسرو و تعبیر شاپور

- «۱۵» ز خواب خوش درآمدنا گهانشاه جبین افروخته چون بر فلک ماه  
 ستایش کرد بر شاپور بسیار که ای من خفته و بختم تو بیدار (۴)  
 باقبال تو خوابی خوب دیدم کز انشادی بگردون سر کشیدم

(۱) گمش گرفتن یعنی رام کردن و بچنگ آوردنست .

(۲) یعنی اگر این دو خواهش را انجام میدی تا سیاهی شب بر جای مانده به ترتیب کار پرداز و گرنه بگو تا بکنان خود برگردم .

(۳) دست دوم در مصراع اول یعنی مسند است . (۴) یعنی ای کیکه من تهنتم و تو که بجای بخت منی بیداری .

چنان دیدم که اندر پهن باغی بدست آوردی روشن چراغی  
 چراغم را بنور شمع و مهتاب (۱) بکن تعبیر تا چون باشد این خواب  
 بتعبیرش زبان بگشاد شاپور که چشمت روشنی یابد بدان نور  
 بروز آرد خدای این تیره شرا بگیری در کنار آن نوش لب را  
 «۵» بدین مژده بیا تا باده نوشیم فرمین را کیمیای اعلیٰ پوشیم  
 بیارائیم فردا مجلسی نو بیاده سالخورد و سرگی نو  
 چو از مشرق برآید چشمه نور (۲) برانگیزد دریا گرد کافور  
 می کافور بو در جام ریزیم و فراین دریا در آن زورق گریزم  
 رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت چو نرگس در نشاط این سخن خفت

(۱) یعنی چراغی که من در خواب دیدم از دفتر تعبیر خواب خود بهدایت نور این شمع که اکنون در پیش و این ماهتاب که از آسمان فروزنده است بتعبیر پرداز .  
 (۲) یعنی چون چشمه نور خورشید از مشرق برآید و از دریای گردنده فلک یادریای عالم خاک بوسیله انعکاس اشعه تابناک خود گرد کافور سبید برانگیزد ماهم باده کافور بوی در جام کرده از دست جور و ستم این دریای سادّه نیز بزورق جام می پناهنده شویم

### (الحاقی)

چه الحق بود باقی عالم افروز  
 ریاحینش طلق پر میوه تیز  
 دوختانش کشیده سر بجزوق  
 بهشتی رسته در هر میوه داری  
 بنفشه بر سر سبزه پدیدار  
 ز شیرین گرچه صد تلخی شنیدم  
 چراغی یافتم روشن در آن باغ  
 نیش باز خواهی باد نوروز  
 مداوای دل و آسایش مغز  
 چو دست هاشقان بردست معشوق  
 بشکل طوطی هر شاخساری  
 چو خط نو دمیده بر رخ یار  
 خواب خوش در آن باغ آریدم  
 چو تابان شمع در چنک سبزاغ

## مجلس آراستن خسرو در شکار گاه

- سحر که چون روان شد مهد خورشید (۱)      جهای پوشید زیور های جمشید  
 برآمد دزدی از مشرق سبک دست      عروس صبح را زیور بهم بست  
 بجنبانید مرغان را پر وبال      بر آوردند خوبان بانگ خلخال  
 درآمد شهریار از خواب نوشین      دلش خرم شده زان خواب دوشین  
 «۵» ز نو فرمود بستن بارگاهی      که با او بود کوهی کم زگاهی  
 برآمد نسوتی را سر بر افلاک      تهاشد چشم بد چون گنج در خاک  
 کشیده بارگاهی شصت بر شصت      ستاده خلق بر در دست بردست  
 برهنگان سلطانی حمایل (۲)      درو در که شده زرین شمایل  
 زهر سو دیلمی گردن بمیوق (۳)      فرو هشته کله چون جعد منجوق  
 «۱۰» بدهلز سر پرده سیاهان (۴)      حبش را بسته دامن در سپاهان

(۱) معنی این بیت بادویت بعد اینست که چون سحر گاه مهد خورشید روان شد و جهان از ستارگان زیورهای جمشیدی بخود بست تا گهان دزد چابک دست آفتاب از مشرق برآمده و زیورهای ستارگان را بهم بست و در بود و از چابک دستی و بیروی پروبال مرغان بجنبش آمده و کثیران خوب روی سرای طبیعت از ترس دزد براه افتاده و بانگ خلخال آنان بلند شد.

(۲) یعنی از سرهنگانی که حمایل خاص پادشاهی داشتند درو در گاه زرین شمایل شد.  
 (۳) دیلم غلامان سپید رنگ و جعد منجوق رشته های ابریشم و منگوله ایست که بمنجوق پیرق و علم میبندند. یعنی از هر طرف غلامان دیلم سپید روی گردن تا عیوق برکشیده و کلامی مانند جعد و زلف منجوق بر سر فرو هشته بودند (۴) یعنی در دهلیز سر پرده غلامان سیاه و هندوهای پاسبان بدان مینمودند که دامن حبش سیاه را بر جامه اسپاهان سپید بسته باشند.

سیاهات حبش ترکان چینی	چو شب بام ماه کرد
صبارا بود در یائین اورنگ	ز تیغ تنك چشمان رهگذر تنك (۱)
طناب نوبتی يك میل در میل (۲)	بنوبت بسته بر در بل در پیل
ز گردك های دورا دور بسته (۳)	مه و خورشید چشم از نور بسته
«ده» در این گردك نشسته خسرو چین	در آن دیگر فتاده شور شیرین
بساطی شاهوار افکنده زربفت	که گنجی بر دهر بادی کز اورفت
ز خاکش باد را گنج روان بود	مگر خود گنج باد آورد آن بود
منادی جمع کرده همدمان را	برون کرده ز در نامحرمان را
نمانده در حریم پادشاهی	وشاقی جز غلامان سرایی
«۱۰» ادب پرور ندیمانی خردمند	نشسته بر سر کرسی تنی چند
نهاده توده توده بر کرانها	ز باقوت و ز سرد نقل دانها
بدست هر کسی بر طرفه گنجی (۴)	مکمل کرده از عنبر ترنجی
ملك را زر دست افشار در مشت (۵)	کز افشردن برون میشد از انگشت
لبالب کرده ساقی جام چون نوش	پیایی کرده مطرب نغمه در گوش
«۱۵» نشسته بارید بر ببط گرفته	جهان را چون فلک در خط گرفته

(۱) تنك چشمان در اینجا بمعنی ترکان یا سیانست .

(۲) نوبت اینجا بمعنی خرگاهست یعنی طناب خرگاه يك میل در يك میل را فرا گرفته

و بر در هر خرگاه پلها در پلها بر بسته بودند . (۳) گردك - بکسر اول خیمه مدور مخصوص

شاهان . یعنی از بس گردك دورا دور شاه بسته بودند چشم ماه و خورشید از خرگاه

شاه بست شده و نور آنان بدانسو نمی تابد . (۴) یعنی هر وشاقی را طرفه گنجی که عبارت

از ترنجی از عنبر مکمل بانواع جواهر باشد در دست بود در بعضی نسخ بجای طرفه (طرف)

است و طرف گنج بمعنی دامان گنج . (۵) زر دست افشار گوی زری بوده بنرمی موم

که خسرو در دست میگرفته و گویند چون میفترد از اطراف انگشتاش بیرون می آمد .



بدستان دوستان را کیسه پرداز	بزخمه زخم دلها را شفا ساز
ز دود دل گره برعود میزد (۱)	که عودش بانگ بر داود میزد
همان نغمه دماغش در جرس داشت (۲)	که موسیقار عیسی در نفس داشت
ز دایها کرده در مجمر فروزی (۳)	بوقت عود سازی عود سوزی
«۵» چو بدستان زدی دست شکر دیز (۴)	بخواه باندیشدی مرغ شب آویز
بدانسان گوش بر بط را بمالید	کز آن مالش دل بر بط بنالید
چو بر زخمه فکند ابریشم ساز	در آورد آفرینش را باواز
نکیسا نام مردی بود چنگی	ندیمی خاص امیری سخت سنگی «۵»
کز او خوشگوتری دراجن آواز (۶)	ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
«۱۰» زرود آواز موزون او بر آورد	غنا را رسم تقطیع او در آورد
نواهایی چنان چالاک میزد	که مرغ از درد بر (سر) برخاک میزد
چنان بر ساختی الحان موزون	که زهره چرخ میزد گرد گردون

- (۱) یعنی چون از سوز دل و عشق روان عود میتوانست ازین سبب عودس بر نغمه داود چیره بود . (۲) یعنی نغمه وی چون دم عیسی جان بخش بود . (۳) یعنی هنگام نواختن عود دلها را در مجمر عود نوازی خود چون عود بر آتش میسوخت و کباب میکرد (۴) یعنی دست شکر افشان وی چون بدستان نوازی آغاز میکرد مرغ شب آویز که هرگز خواب ندارد از خوشی و خرمی بخواه میرفت .
- (۵) یعنی امیری سخت باوزن و بزرگ و باوقار . (۶) یعنی آسمان چنگ پشت که هر روزی ارغنوننی تازه در گیتی ساز میکند خوشگوتری از او تدیده بود .

### ( الحاقی )

گشاد از رود خیزان سرودش      دورود از چشم خسرو هشت رودش  
چنین گفتا به مجلس شاه سرمست      که از شیرین در این شیرینی هست

جزا و کافرون شمرد از زهره خود را  
 در آن مجلس که عیش آغاز کردند  
 نوای هر دو ساز (مرغ) از بریط و چنک  
 ترنشان خمار از گوش میبرد  
 «ده» بناله سینه را سوراخ کردند  
 ملک فرمود تا یکسر غلامان  
 مغنی ماند و شاهنشاه و شاپور  
 ستای بار بدستان همی زد  
 نکیساً چنک را خوش کرده آغاز  
 «۱۰» ملک بر هر دو جان انداز کرده  
 جوزین خرگاه گردان دور شد شاه (۱)  
 بگرد خرگاه آن چشمه نور  
 ز کنج پرده گفت آن هاتف جان  
 بدین درگاه نشانش سازد چنک  
 «۱۵» بحسب حال من بیش آورد ساز  
 نکیساً را بر آن در برد شاپور  
 کنز این خرگاه محرم دیده بر دوز  
 سماع خرگهی از وی در آموز

(۱) یعنی پادشاه روز که خورشید است از خرگاه گردنده ملک دور شد و ماه چون  
 خویان خرگهی نمودار گردید .

### ( الحاقی )

ز تو عاجز شده در پرده زهره      بدرگفت ای بر شک آورده زهره

نو ابر طرز این خرگاه میزان	رهی کو گویدت آن راه میزان
از این سو بارید چون بلبلمست	زدیگر سونکیسا چنک در دست
فروغ شمعهای عنبر آلود (۱)	بهستی بود از آتش باغی از دود
نوا بازی کنان در پرده تنک (۲)	غزل گیسو کشان در دامن چنک
«ه» بگوش چنک در ابریشم ساز (۳)	فکنده حلقه‌های محرم آواز
ملک دل داده تا مطرب چه سازد	کدامین راه و دستان را نوازد
نگار خرگهی با مطرب خوش	غم دل گفت کاین بر گویندیش

### غزل گفتن نکسیا از زبان شیرین

نکیسا بر طریقی کان صنم خواست	فرو گفت (خواند) این غزل در پرده راست
مخسب ایدیده دولت زمانی	مگر کز خوشدای بابی نشانی
«۱۰» برای از کوه صبر ای صبح امید	دل را چشم روشن کن بخورشید
بسازی بخت بامن روز کی چند	کلیدی خواه و بکشادی از من این بند
رسیر و ندن ای (این) طالع گرانی	رها تا توانی تا توانی
بعیاری بر از ای دوس دسی	بر افکن لشکر غم را شکستی
چگر در تاب و دل در موج خونست	گر آری رحمتی وقتش کنونست
«۱۱» نه زین افتاده تر یابی ضعیفی	نه زین بیچاره (جانباز) تر یابی حرفی

(۱) فروغ شمع‌های عنبر آلود که مشتمل بر شراره و دود است از جهت شراره بی‌هست آتش و از جهت دود یاغ تشیه شده و دودهای سیاه باریک بالا رونده بساقها و شاخهای درخت همانند گردیده است .

(۲) در وصف ساز هنگام نواختن مطرب مسنک این بیت و این مضمون در تمام شعرای عرب و عجم نیست . (۳) یعنی ابریشم ساز از آوازه‌های خوب و دلکش حلقه بندگی محرم آواز بگوش چنک افکنده بود .

اگر بر کف ندانم ربخت آبی	توانم کرد بر آتش کبابی
وگر جلاب دادن را نشایم (۱)	فقاعی را بدست آخر کشایم
وگر نقشی ندانم دوخت آخر (۲)	سپند خانه دانم سوخت آخر
وگر چینی ندانم در نشاندن (۳)	توانم گردی از دامن فشاندن
«ده» میندازم چه سایه بر سر خاک	که من خود اوفتادم زار و غمناک
چو مه در خانه پروینیت باید (۴)	چو زهره درد بر چینیت باید
سرایت را بهر خدمت که خواهی	کنیزی میکنم دسوی نه شاهی
مرا پرسی که چوئی زار زویم	چو میدانی و می پرسی چه گویم (۵)
غریبی چون بود غمخوار مانده	ز کار افتاده و در کار مانده
«۱۰» چو گل در عاشقی پرده دریده	ز عالم رفته و عالم ندیده
چو خاک آماجگاه تیرگشته	چو لاله در جوانی بیرگشته (۶)
بامیدی جهان بر باد داده	به پنداری بدین روز اوفتاده
نه هم پستی که یستم گرم دارد	نه بختی کز شربان شرم دارد

(۱) یعنی اگر شربت دادن را بدست خود سزاوار نیستم و نه توانم ساقی باشم ولی میتوانم بکاف ساقی در شیشه فقاع را باز کنم . فقاع گلودن در اینجا بمعنی حقیقی خود است و ممکن است کنایه از افتخار کردن هم باشد که معنی مجاز است (۲) یعنی اگر صنعت خیاطی و نقش دوزی بر جامه را ندانم ولی چون کنیزان سپند سهو لختن از ساخته میشود . (۳) چینی در اینجا بمعنی دیبه و حریر چنی است . یعنی اگر نمیتوانم دیبای چینی بیافم یا نقش دیبای چنی را بکار بندم ولی میتوانم از دیبای دامن تو گرد بیفشانم . ممکن است از چین چینی هائی که خیاط لباس می دوزد مقصود باشد یعنی اگر نمی توانم در لباس تو چین بدوزم گرد لباس ترا میتوانم افشانم .

(۴) یعنی ماه جمال تو کنیز پروین نامی چون من در خانه لازم دارد و چون من زهره درد بر چینی میخواهد . درد چین و درد بر چین کنایه از فدائی و قربانی است .

(۵) یعنی چون میدانم که میدانی و می پرسی دیگر چه گویم . (۶) لاله یکروز عمر بیشتر ندارد از آن در جوانی پیر میشود .

مثل زد غرقه چون می مرد بی رخت  
 که باید مرده را نیز از جهان بخت  
 ز بی کامی دلم تنها نشین است  
 بسازم گرترا کام این چنین است  
 چو برناید مرا کامی که باید  
 بسازم تا ترا کامی برآید  
 مگر تلخ آمد آن لبراً وجودم (۱)  
 که وقت ساختن سوزد چو عودم  
 «ه» مرا این سوختن سوری عظیمست (۲)  
 که روز عاشقان سوزی سلیمست  
 نخواهم کرد بر تو حکمرانی  
 گرم زین بهترک داری تودانی

### سرود گفتن بارید از زبان خسرو

نکیسا چون زد این افسانه بر چنگ (۳) ستای بارید برداشت آهنگ  
 عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت (۴) با آهنگ عراق این بانگ برداشت  
 نسیم دوست می یابد دماغم خیال گنج می بیند چراغم (۵)

(۱) طعم عود تلخ است . یعنی مگر بکام وی وجود من تلخ آمد که چون عود تلخ در وقت سازگاری سوختم را پیشه ساخت .  
 (۲) یعنی سوختن چون از طرف تست برای من سوز و شادیمت زیرا سوختن عاشق باعث هلاکت وی نیست بلکه منتهی سلامت می شود .  
 (۳) ستای - نام ساز است که اکنون عوام آنرا ( ستار ) میگویند و اشتقاق آن از ماده ستایش است و آنگاه از برای ساز مخصوص علم شده .  
 (۴) یعنی مانند افاضل و بزرگان عراق که بانگ شهرت آنان از قلم گذشته بارید بلحن عراقی که یکی از اصناف موسیقی است سرودی قلم رس آغاز کرد . در اسکندر نامه فرماید :

عراق دل افروز باد ارجمند  
 که آوازه فضل از او شد بلند  
 (۵) یعنی چراغ خاطر من خیال گنج می بیند.

- کدامین آبخوش دارد چنین جوی (۱) کدامین باد (باغ) را باشد چنین بوی  
مگروقت شدن طاوس خورشید  
مگرسروی زطارم سر بر آورد  
مگرماه آمد از روزن در افتاد (۲) که شب را روشنی در منظر افتاد  
«ده» مگر باد بهشت اینجا گذر کرد  
مگر باز سپید آمد فرا دست (۳) که گلزار شب از زاغ سیه رست  
مگر با ماست آب زندگانی  
مگر اقبال شمعی نور افروخت  
مگر شیرین زاعل افشاند نوشی  
که ما را سربلندی بر سر آورد  
که چندین خرمی در ما اثر کرد  
که گلزار شب از زاغ سیه رست  
که ما را زنده دل دارد نهانی  
که چون پروانه غم را بال و پر سوخت  
که از هر گوشه خیزد خروشی

- «۱۰» بگو ابدولت آنرشک پری را که باز آور بمانیک اختری را  
ترا بسیار خصلت جز نکوئیست (۴) بگو بزم راست مردی راستگوئیست

(۱) یعنی آیا جویبار شرگاه ما کدامین آبخوش را در بردارد و آیا این بوی خوش  
از کدامین باد یا باغست (۲) یعنی مگر ماه بجای شمع و مهتاب از روزن بشکوی  
ما در افتاد که شب ناریک ما بدینگونه روشن منظر شد .  
(۳) باز سپید نوعی از باز های شکاریست . (۴) معنی این بیت و بیت بعد  
آنست که چون راستی شیوه مردانگی است اینک راست میگویم که من در عاشقی  
نسبت بتو یوفائی و ستم کردم جو گشته و از وجود تو گندم درودم و ترا جو داده  
و گندم باز نمودم .

### ( الحاقی )

بجو در دام آمدم آن آهوی طنناز  
بدشواری تواند رستن از دام  
که بر صباد خود کرد آن همه ناز  
که بود آنگاه تو سن این زمان رام  
که دی مسنور بود و این زمان مست  
زربحانی چنان چون در کشم دست

منم جو کشته و گندم دروده	ترا جو داده و گندم نموده
مبین گز تو سنی خشمی نمودم	تواضع (عقوبت) بین که چون ارام تو بودم
نبرد دزد هندو را کسی دست	که با دزدی جوان مردیش هم هست
ندارم نیم دل در پادشاهی	و اینک در ددل چندان که خواهی
ده» لگد کوب غمت زانکشت روحم	که بخت بد لگد زد بر قوتوحم
دلم خون گرید از غم چون نگرید (۱)	کدامین ظالم از غم خون نگرید
تم ترسد ز هجران چون ترسد (۲)	کدامین عاقل از مجنون ترسد
جو بی زلف تو بیدل بود دستم	دل خود را بزلفت باز بستم (۳)
بخلوت بالبت دارم شماری	وز ایتم کردنی تر نیست کاری
«۱۰» گرم خواهی بخلوت بار دادن	بجای گمل چه باید خار دادن
از آن حقه که جز مرهم نیاید (۴)	بده زانکو بدان کم نیاید

(۱) یعنی دلم اگر خون گریه کند سزاوار است زیرا در حق توستم کردم و عاقبت مکافات ستکار غم و پشیمانی و کفر است. در ادبیات پیشین هم اقرار بستکاری خود کرده است (۲) یعنی تم از فراق جانان میترسد و جای دارد آیا کدام عاقل است که از دیوانه خطرناک ترسد. هجرانرا بدیوانه تشبیه کرده و وجه شبه همان خطرناکی و ترسندگی است که در هر دو موجود است.

(۳) یعنی چون بی زلف تو اختیار دل در دست نبود و از دل تهدست بودم دل را بزلف تو باز بستم که براه دیگر نرود. (۴) یعنی از حقه آنوجود که جز مرهم در آن چیزی نیست مرا مرهمی ده. از آنگونه مرهم که بدان کم نمی آید.

### ( الحاقی )

چه فرمائی کم بندم درین کار      گرت کار است یامن بندم این بار

چه باشد کز چنان آب حیاتی بغارت برده بخشی ز کاتی (۱)

## سرود گفتن نکیسا از زبان شیرین

چو برزد باربد زین سان نوائی	نکیسا کرد از آن خوشتر ادائی
شکفته چون گل نوروز و نورنک (۲)	بنوروز این غزل در ساخت باچنک
زهی چشم بدیدار تو روشن	سرکویت مرا خوشتر ز گلشن
«ده» خیالت پیشوای خواب خوردم	غبارت توتیای چشم دردم
بتو خوشدل دماغ مشک بیزم	ز تو روشن چراغ صبح خیزم
مرا چشمی و چشم را چراغی (۳)	چراغ چشم و چشم افروز باغی
فروغ از چهر تو مهر فلک را	نمک از کان اهل تو نمک را
جمالت اختران را نور داده	بخوبی عالمت منشور داده
«۱۰» چه می خورد یکهر ویت چون بهارست (۴)	از آن میخورد که آنت سازگارست
جمالت چون جوانی جان نواز (۵)	کسی جان با جوانی در نوازد ؟
تو نیز از آینه بردست داری (یابی)	ز عشق خود دانا خود مست داری (یابی)

(۱) غارت برده یعنی غارت زده است . (۲) یعنی غزلی چون گل نوروز شکفته و نورنک باواز نوروز در چنک زد . شکفتگی بهنسابت این است که در این غزل بی پرده و شکافه شیرین سخن میگوید . در بعض نسخ بجای (نورنک) (خوشرنک) است . (۳) در بعض نسخ است (چراغ چشم را درخشنده باغی) (۴) یعنی از آن می که روی ترا چون بهار بر افروخته و خرم ساخته است دایم میخورد که ترا سازگار است . (۵) معنی این بیت بایت بعد آنست که جمال تو چون جوانی جان نواز و سرمایه حیات جاودانیت پس چگونه ممکن است که کسی جانرا با اینگونه جوانی در نیند و دل بدو نهد و حال آنکه زیرا تو خود هم اگر آینه برداشته و رخسار خودرا به بینی جان و دل در راه خود خواهی باخت .



- مبین در آینه چین ای بت چین (۱) که باشدخو  
 کسی آن آینه بر کف چه گیرد  
 ترا آینه چشم چون منی بس  
 بدان داور که اودارای دهرست  
 «۱۰» تو با تره الك و من با زهر جان سوز  
 بترك بیدلی گفتن دلت داد؟ (۲) زهی رحمت که رحمت بر دلت باد  
 گمان بودم که چون سستی پذیرم  
 کنون کافتادم از سستی و مستی  
 بس است این یار خود را از ارکشتن  
 «۱۰» زنی هر ساعت بر سینه خاری  
 حدیث بیزبانی بر زبان آر (۳) میان در بسته را در میان آر  
 زبی رختی کشیدم بر درت رخت (۴) که سختی روی مردم را کند سخت  
 و گرنه من کیم کر حصن فولاد  
 چراغی را برون آرم بدین باد  
 بر دست بالا میپرسم (۵) بحکم زیر دستی زیر دستم  
 «۱۰» مشو در خون چون من زیر دستی  
 چه نقصان کعبه را از بت پرستی

(۱) معنی این بیت با دو بیت بعد اینست که در آینه چینی از را و دینی رخسار خود را مبین زیرا آن آینه بدست هر کس افتاد نقش او را میپذیرد، آینه رخسار تو چشم چون منی باید که جز صورت تو هیچ صورتی را وانی نماید - در اینجا تعرض بشکر اصفهانست که او هر جائی بوده و من نیستم . (۲) یعنی آیا ترك کردن معشوق بیدلی چون مرادک راه و رضا داد . دلت داد - بدین معنی اکنون هم در زبانها هست .

(۳) یعنی حدیث بیزبان خاموشی چون مرا بزبان آر و چون من میان خدمت بسته را در میان برم راه بده . (۴) یعنی تنگدستی و احتیاج مرا بر در تو کشانید و سختی مرا سخت رو و یشرم ساخت (۵) یعنی اگر چه ترا در قصر خود از بالا دست پرستش میکردم ولی در حقیقت زیر دست توام .

چه داریم از جمال خویش مهجور  
جوانی را بیادت میگذارم  
خوشا وقتی که آبی در برم تنگ  
بنام نیم شب زلفت بگیرم (۱)  
ده شبی کنز لعل میگوینت شوم مست  
من وزین پس زمین بوس وثاقت  
بتو دادم عنایت کار سازی  
به پیشت کشته وافکنده باشم  
رها کن تا ترا می بینم از دور  
بر بن امید روزی می شمارم  
می تابم دهی بر ناله چنگ  
چو شمع صبحدم پیشت بمیرم  
بخسبم تا قیامت بر یکی دست (۲)  
ندارم بیش از این برک فراق  
تو دانی گر کسی در می نوازی  
از آن بهتر که بی تو زنده باشم

### سرود گفتن بارید از زبان خسرو

نکیسا چون زد این طیاره بر چنگ (۳) ستای بارید برداشت آهنک  
۱۰۰ «آواز حزین چون عنبر خواهان روان کرد این غزل را در سپاهان (۴)  
سحر گاهان که از می مست گشتم بمستی بر در باغی گذشتم  
بهاری مشکبو دیدم در آن باغ (۵) بچنگ زاع و در خون چنگ آن زاغ

(۱) در بعضی نسخ است (بیازی نیم شب زلفت بگیرم) (۲) در بعضی نسخ است (بخسبم تا قیامت بر یکی دست).

(۳) طیاره در عربی مؤنث طیار یعنی پرواز کننده و نیز تیزرو است و در فارسی هر تیز روی را طیار گویند در بعضی از فرهنگها بناء منقوطف هم ضبط شده ولی اصل آن عربی آمده است و میتوانیم هم بمعنی سرود و غزل بگیریم که در میدان چنگ نکیسا تیزرو و پرواز کننده بود. (۴) آواز حزین در سپاهان هر یک لحنی از العنان موسیقی است و آواز حزین در چهار مقاله عروضی عنوان دارد.

(۵) بهار در اینجا بمعنی شکوفه است. یعنی لعلی شکوفه رخسار دیدم ولی در چنگ زاغ هجران و دوری و چنگال آن زاغ بخون عاشقان رنگین بود. ممکن است از زاغ کیسوی سیاه مقصود باشد یعنی شکوفه رخسار وی در چنگ زاغ زلف سیاه بود.

### (الحاقی)

پای تو بمالم روی خود را نکو گردانم آخر روز بد را

گلی صد برك باهر برك خاری  
 حصاری لعبتی در بسته بر من  
 بهشتی پیکری از جان سرشتش  
 زچندان میوه های تازه و تر  
 «۵» پری روئی که در دل خانه کرده (۲)  
 بیداری دعاغم هست رنجور  
 و گر خشم بمغزم بر دهد تاب  
 پری را هم دل دیوانه جوید  
 همانا کان پری روی فسون سنج (۳)  
 «۱۰» گر آن گنج آید از ویرانه بیرون  
 بخواب نرگس جادوش سوگند  
 بدود افکندن آن زلف سرکش  
 بیانگ زورش کز شور خلعخال  
 بمروارید دیبا های مهش  
 «۱۵» بعنبر سودنش برگوشه تاج (۶) بقعد آمودنش بر تخته عاج

- (۱) یعنی بهشتی لعبتی که از هر گونه میوه تیز در بهشت پیکر او درختی وجود دارد  
 (۲) در بعض نسخ است - پری روئی (درین دل) (بدین دل) خانه کرده .  
 (۳) یعنی چون پری را دل دیوانه در ویرانه میجوید از این سبب آن پری روی در  
 ویرانه آن قصر سنگین خود چون گنج دریچیده و جای گرفته است .  
 (۴) دود افکن . عبارتست از کسانیکه در جنگ یا آلت مخصوص وقت و آتش میافکنند .  
 (۵) یعنی قسم بمروارید شیرین کار شهلبش که دندانست . (۶) یعنی قسم بعنبر سائی  
 زلف وی برگوشه تاج و قسم بگمره و چین آمودن گیسوی وی بر تخته عاج سرین

- بنارش کز جبایت بی نیاز است (۱) بعدرش کان بسی خوشتر ز ناز است  
 بطاق آن دو ابروی خمیده (۲) مثالی زان دو طغرا بر کشیده  
 بدان مژگان که چون بر همزندیش بچشمش کز عتابم کرد رنجور  
 «ده» بدان عارض کزو چشم آب گیرد بدن کیسو که قلعه اش را کمند است  
 بمار افسائی آن طره و دوش بدن نرگس که از نرگس گرو برد  
 بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر بدن سی و دو ادام کمر بند (۳) بلطف آن دو عناب شکر خند  
 بیچاه آن زنج بر چشمه ماه بطوق غنغیش گوئی که آبی  
 بدان سیمین دوزار نرگس افروز (۴) که گردی بستند از نارنج نو روز  
 بندوقهای سیمینش ده انگشت که قاقم رازرشک خوبشتن کشت

(۱) جبایت - باج - یعنی قسم بیادشاه ناز وی که از باج گرفتن هم بی نیاز است  
 (۲) یعنی قسم بطاق دو ابروی وی که مانند مثالی است که از آن دو طغرا بر کشیده اند  
 مثال فرمان . و طغرا خط مخصوصی است که بر صدر فرمان ملوک بر میکشند .  
 (۳) بادام کمر بند - کنایه از دو چشم او است که از دایره اطراف مردمک کمر بخون  
 عاشقان بر بسته . (۴) یعنی قسم بدو پستان چون نارسیمین وی که گردی و مدوری  
 از نارنج نوروز و استند است . سرپستان هم نرگس فروزان نار سیمین است .

### ( الحاقی )

بشگین دانه آن خال جوسنک که بر چین زد پترکی لشکرزاک

- بدان ساعد که از بس رونق و آب (۱) جو سیمین نخته شد بر تخت  
 بدان نازک میان شوشه اندام (۲) ولیکن شوشه از نقره خام  
 بسیمین ساق او گفتن نیارم که گر گویم بسبب خفتن نیارم  
 بخاک پای او کز دیده بیش است بدو سو گند من بر جای خویش است  
 ده که گردستم دهد کارم بدستش میان جان کنم جای نشستش  
 ز دستم نگردد تازنده باشم جهان را شاه و او را بنده باشم

### سرود گفتن نکیسا از زبان شیرین

- چو رود بارید این پرده پرداخت نکیسازود چنگ خوش نتواخت  
 در آن پرده که خوانندش حصارى چنین بکری بر آورد از عمارى  
 دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک بر افکن سایه چون سرو بر خالک  
 ۱۰۰ از این مشکین رسن کردن چه تابی رسن در گردنی چون من نیایی (۳)  
 اگر کردن کشی کردم چو میران رسن در گردن آیم چون اسیران  
 نکنجد آسمان در خانه من (۴) در عالم در یکی ویرانه من  
 تابد پای پیلان خانه مور نباشد پشه با سیرغ همزور  
 سپهری کی فرود آید بچاهی کجا گنجد بهشتی در گیاهی  
 ۱۰۵ سری کو تزل در بائرا نشاید (۵) نثار تخت سلطان را نشاید

- (۱) یعنی قسم یازوی وی که از بس آب لطافت دارد مانند تخته سیمین است که بر تخت سیابگون بیکر وی جای گرفته . (۲) شوشه - شش طلا و نقره .  
 (۳) یعنی از رسن مشکین کبسوی من گردن متاب زیرا چون من بنده و اسیر رسن در گردنی برای خود نخواهی یافت . (۴) یعنی اگر من ترا در قصر راه ندادم سبب این بود که خانه مور تاب و توانائی پای پیل نداشت .  
 (۵) تزل - بضم آنچه برای میهان تهیه می شود .

- بجان آوردن دوشینه منگر (۱) بجان بین کاوریدم دیده بر سر  
 دران حضرت که خواهر اقدم نیست شفیعی بایدم وان جز کرم نیست  
 بعذر کردن . چندین گناهم (۲) اگر عذری بدست آرم بخوام  
 زلم (دهم) چندان زمین را بوس در بوس که بخشایش بر آرد کوس در کوس  
 «۵» بچهره خاک را چندان خراشم کزان خاک آبروئی بر تراشم  
 بساطت را بر رخ چندان کنم نرم که اقبال (لم) دهد منشور آزر  
 چنین خواندم ز طالع نامه شاه (۳) که صاحب طالع پیکان بود ماه  
 من آن پیکم که طالع ماه دارم چو پیکان پای از آن در راه دارم  
 ز جوش این دل جوشیده با تو (۴) پیامی داشتم پوشیده با تو  
 «۱۰» بریدم تا پیامت را گذارم (۵) هم از گنج تو وامت را گذارم  
 دهانم گر ز خردی کردی ناز (۶) بخرده در میان آوردمش باز

(۱) یعنی بدان مین که ترا دوش از غزه و ناز بجان آوردم و جانت را بلب رسانیدم  
 اینک بین که بذر خواهی جان خودم را برای قربانی تو پیشکش آورده و دیده و  
 چشم را هم بر سر جان علاوه کرده ام . بر سر یعنی علاوه است .  
 (۲) معنی این بیت ویت بعد آنست که برای عذر خواهی اینهمه گناه که در قصر از  
 من سر زده هر گناه عذر و بهانه و دست آویزی یا تم آنقدر بوسه بر زمین در تو  
 خواهم زد که تو هم در بخشاش و عفو من کوس بزنی .  
 (۳) یعنی از دفتر رصد نامه و طالع نامه نجومی که حکیمان بنام شاه تدوین کرده اند  
 چنین خواندم که طالع پیک و برید ماهست و من هم پیکم هشتم بطالع ماه از آن رو  
 پیک و از قصر خود بدر گاه شاه که چون ماهست آمده ام که پیام پوشیده دل را بدو  
 برسانم . (۴) جوشیده با تو یعنی عشق ورز با تو - جوشش یعنی عشق و محبت  
 هنوز هم در زبانها معروفست . (۵) یعنی من بریدم و پیکم برای پیام گذاری تو  
 و از گنج دل که مخصوص تست و ام گذار توام . (۶) یعنی اگر دهان من از  
 کوچکی و خردی نازی کرد اینک بدین خرده و گناه بیانش آورده ام . خرده  
 دوم یعنی گناهست .

زبان گر برزد از آتش زیاده (۱) نهادم با دو لعلش در میانه  
 و گر زلفم سر از فرمان بری تافت هم از سرتاقن تادیب آن یافت  
 و گر چشمم ز ترکی تنگی کرد بعدر آمد چو هندی وی جوان مرد  
 خم ابروم اگرزه بر کمان بست بز ن تیرش ترا نیز آن کمان هست  
 «۵» و گر غمزه ام بمستی تیری انداخت بهشیاری ز خاکت تو تیا ساخت  
 گر از تو جعد خویش آشفته دیدم (۲) بزنجیرش نگر چون در کشیدم  
 چو مشعل سرد در آوردم بدین در نهادم جان خود چون شمع بر سر  
 اگر خطت کمر بندد بخونم تیابی نقطه وار از خط بروم  
 و گر گیرد وصلت کار من بست بآب دیده گیرم داغش چست  
 «۱۰» عقیقت گر خورد خونم ازین بیش (۳) بر وارید دندانش کنم ریش  
 من آباغم که میوش کس نچیدست درش پیدا کلیدش ناپدیدست  
 کسی گر جز تو بر نام کشد دست (۴) بعشوه زاب انگورش کنم مست  
 جز آتلب کز شکر دار دهانی (جهانی) زیادامم بیابد کس نشانی  
 اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ زعنابم نیابد جز تو کس رنگ

(۱) معنی این بیت و بیت بعد اینست که اگر زبانم سخن آتشی گفت اینک با دو لعل لب او را برای کفر در میان نهاده ام و اگر زلفم از فرمان تو سر بر تافت اینک سر بر تاقن تو از من او را تادیب کرد.

(۲) یعنی اگر گیسوی من از تو بر آشفته و دیوانه شد اکنون بین که چگو، در زنجیر پیچ و تابش کشیده ام. (۳) یعنی اگر عقیق لبیت بیش ازین خون مرا بخورد بگاز مروارید دندان خود او را ریش خواهم کرد. (۴) یعنی اگر کسی جز تو دست طمع بنار پستانم دراز کند بآب انگور عشوه او را مست و خراب خواهم کرد چنانکه بکلی از من فراموش کند.

- بر آنکس چون دهان بسته خندم (۱) که جز تو بسته بگشاید ز قندم  
 کسی کو با تر بجم کار دارد نریج آسا قدم برخار دارد  
 دطب چینی که بانظم ستیزد زمن جز خار هیچش برنخیزد  
 دهانی کو طمع دارد بسیم (۲) بموم سرخ چون طفلس فریم  
 «ده» اگر زیر آفتاب آید زهر ماه بدین میوه نیابد جز تو کس راه

### غزل گفتن بارید از زبان خسرو

- نکیسا چون زداین افسانه بر ساز ستای بارید برداشت آواز  
 نوا را پرده عشاق آراست در افکنند این غزل را در مراسم (۳)  
 مرا در گویت ای شمع نکوئی (۴) فلک پای بزافسکند است کوئی  
 که گر چون گوسفند میبری سر بیای خود دوم چون سک بر آن در  
 «۱۰» دام رامی بری اندیشه نیست (۵) بیرکز بیدلی به پیشه نیست  
 قنی کو بار این دل برتابد بسر باری غم دایر تقابند

(۱) یعنی بر کسیکه غیر از تو بخواهد از قند وجود من پسته گشائی کند چون پسته لب بخند استهزاء و سخریه میزنم . پسته گشائی کنایه از آیین زناشوئیست .  
 (۲) یعنی بجای سبب از موم مدور سرخ که مخصوص فریب کودکانست اورا چون کودک میفریم (۳) نوا و عشاق و راست هر يك لحنی از الحان موسیقی میباشد .  
 (۴) گویند قصابان دریا بان برای آنکه گوسفندان فریاد از میان گله بدست آورند بر پاچه بزی افسون خوانده و بدست گرفته از کنار گله عبور کرده پس تمام گوسفندان گرد آنان جمع شده و گوسفندان فریاد گرفته و مبهک شده اند و این افسانه مشهور بوده . معنی دویت این است که چون در کوی تو برای من پای بز افسون خوانده افکنده اند هر چند که تو قصاب وار سرم را پیری من آن گوسفندم که چون سک بیای خود بکوی تو دوان دوان میآیم . (۵) یعنی دل را بیر اگر من دل نداشته باشم آسوده ام زیرا آنگاه نه بار دل بر تن دارم و نه غم دلیر را که در دل جای دارد و بر تن سر باری میشود .



چو در خدمت نباشد شخص رنجور (۱) نباید دل که از خدمت بود دور  
 بسی کوشم که دل بردارم از تو      که بس رونق ندارد کارم از تو  
 نه بتوان دل ز کارت بر گرفتن      نه از دل نیز بارت بر گرفتن  
 بداندجان کز چنین صدجانفزونست (۲)      که جانم بی تو در غرقاب خونست  
 ده «بدان چشم سیه کاهوشکاراست  
 فرو ماندم ز تو خالی و نومید  
 جدا گشتم ز تو رنجور و تنها  
 مدارم بیش ازین چون ماه در میخ  
 چو در ملک جمالت تازه شد رای  
 ۱۰۵ پس از عمری که کردم دیده جای  
 چنان دان گریبم پر خنده داری  
 بیوسی بر فروز افسرده را  
 مرا فرخ بود روی تو دیدن  
 خلاف آن شد که از چشم نهانی  
 چو از چشم بد آب زندگان

(۱) این يك دليل ديگر است برای خوبی یدل بودن . یعنی چون شخص رنجور  
 شایان خدمتگذاری نیست پس دل رنجور من که از خدمتگذاری دور است مرا بکار  
 نیآید .  
 (۲) یعنی قسم بجان تو که از جان چون منی صدبار اقرونست و بهدجان چون من  
 ارزش دارد .

### ( الحاقی )

منم دلخسته و از درد مویان      منم یدل دل و دلدار جوان  
 فدای دوست کردم خان و مانرا      بیوت زنده گردانم روان را

خدائی کافرینش کرده اوست  
 امیدم هست کز روی تو دلسوز  
 ز تن تاجان پدید آورده اوست  
 چوشیرین دست برد بارید دید  
 بروز آرد شبم راهم (بر) یکی روز (۱)  
 نوائی برکشید از سینه تنک  
 ز دست عشق خود را کارید دید  
 بچنگی داد کاین در ساز در (با) چنگ  
 مگر کاین داوری کوتاه گردد  
 «ه» بزنی راهی که شه بیراه گردد

### سرود گفتن نکسیا از زبان شیرین

نکیا در ترم جادوی ساخت  
 بساز ای یار با یاران دلسوز  
 پس آنگه اینغزل در راهوی ساخت (۲)  
 که دی رفت و نخواهد ماند امروز  
 شتاب عمر بین آهستگی چند  
 زیاری حکم کن تا شهر یاری (۳)  
 ندارد هیچ بنیاد استواری  
 بدین سختی چه باید کرد سختی (۴)  
 «۱۰» بروزی چند با این سست رختی  
 به عمری کو بود پنجاه یا شصت  
 چه باید صد گره بر جان خود بست  
 بسا تابه که ماند از طیرگی سرد (۵)  
 خوش آن باشد که امشب باده نوشیم  
 چو بر فردا نماند امیدواری  
 بسا سگبا که سگبان پخت و سگ خورد  
 امان باشد؟ که فردا باز کوشیم  
 بیاید کردن امشب سازگاری

(۱) یعنی امیدوارم که خدا عاقبت يك روز این شب سخت مرا بروز یاورد. در بعض نسخ است (بروز آرد شب غم را یکی روز) (۲) راهوی - یعنی است از موسیقی. (۳) یعنی یاری و شهر یاری هر دو را بزوال و ناپایداری باید محکوم ساخت. (۴) سست رخت یعنی بی بنیاد است. یعنی با این روز و روزگار بی بنیاد باین درجه نباید سخت گیری کرد و بدین عمر پنجاه ساله شاید چندین چندین گره غم بر دل زد. (۵) طیره یعنی سبکی و سهل انگاری و سگبا بکسر و ضم اول و بای عربی و فارسی آشی است که از سرکه و برنج پزند.

- جهان بسیار شب بازی نمودست (۱) جهان نادیده جانا چه سودست  
 بهاری داری ازوی برخوردار امروز که هر فصلی نخواهد بود نوروز  
 گلی کو را نبوید آدمی زاد چو هنگام خزان آید برد باد  
 گل آن بهتر کزو گلاب خیزد (۲) کلابی گرگنارد گل بریزد  
 «ده» در آنحضرت که نام ذرسفالت چومن مس در حساب آید محالست  
 لب دریا و آنکه قطره آب رخ خورشید و آنکه کرم شبتاب  
 چوبازار توهست از نیکوی نیز کسادی را چومن رونق برانگیز  
 بخر کالای کاسد تا توانی (۳) بکار آید یکی روزت چه (چو) دانی؟  
 درستی گرچه دارد کار و باری شکسته بسته نیز آید بکاری  
 «۱۰» اگر چه زربمهر افزون عیارست (۴) قراضه ریزها هم در شمارست  
 نهادستی ز عشقم حلقه در گوش بدین عیب خریدی باز مفروش  
 تمنای من از عمر و جوانی وصال تست و آنکه زندگانی  
 به پیغامی ز تو راضی است گوشم (۵) بر آیم زین اگر زین بیش گوشم  
 منم دریای عشقت رفته از دست بخاوت خورده می تنها شده هست  
 «۱۰۵» منم آن سایه کز بالا و از زیر زیبایت سرنگردانم بشمشیر (۶)  
 نگردم از تو تا بی سرنگردم ز تو تا در نگردم بر نگردم (۷)  
 سخن تا چند گویم با خیالت برون رانم جنیبت با جمالت

(۱) شب بازی - شنبه .

- (۲) یعنی اگر گلابگیر گل را بچیند گل خود از شاخ فرو خواهد ریخت .  
 (۳) یعنی متاع کساد و بی رونق را تا میتوانی بخر چه میدانی که یکروز از کسادی  
 خارج نشود و سود فراوان نبخشد . (۴) یعنی اگر چه زر سر بهر و نوسوده عیار قیمت  
 بسیار دارد اما قراضه ها را هم دور نبریزند . (۵) یعنی اگر پیش از پیغام طبع و  
 کوششی داشته باشم از پیغام هم برآیم و محروم مانم . (۶) یعنی اگر از زیر و  
 بالا شمشیر بر سرم آید چون سایه سر از پایت بر نییدارم (۷) در گردیدن یعنی  
 در غلغله نیست یعنی تا بخون در نگردم و در قلعلم از تو بر نخواهم گشت .

بهرسختی که تا اکنون نمودم	چو لحن مطربان در پرده بودم
کنون در پرده خون خواهم افتاد (۱)	چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد
چراغ از دیده چندان روی پوشد (۲)	که دیگه روغنش ز آتش نجوشد
بخسبام ترا من می خورم ناب	که من سرمست خوشباشم تو در خواب
«ده» بجای تو تیا کردت ستام	کهی بوسه کهی دردت ستام
سر زلفت به کیسو باز بندم	کهی کریم ز عشقت گاه خندم
چنان بندم بدل نقش نکینت (۳)	که بر دستت نداند آستینت
در آغوش آنچه چنان گیرم تنت را	که نبود آ کهی پیراهنت را
چو لعبت باز شب پنهان کند راز (۴)	من اندر پرده چون لعبت شوم باز
«۱۰» گراز دستم چنین کاری بر آید	زهر خاریم گلزاری بر آید
خدا یا ره به پیروزم گردان	چنین پیروزی (به روزی) از روزیم گردان
چو خسرو گوش کرد این بیت (قول) چالاک	ز حالت کرد حالی جامه را چالاک
بصد فریاد گفت ای بار بدهان	قوی کن جان من در کالبد هان

- (۱) معنی این بیت با دو بیت قبل آنست که سخن گفتن با خیالت بست از این پس با جمالت روبرو خواهم شد و اگر پیش ازین چون لحن مطرب در پرده بودم بعد ازین از پرده بیرون آمده و بی پروا چون برق که تا از پرده بیرون می آید هلاک و کشته میشود در پرده خون خود خواهم غلتید و از کشته شدن پروا نخواهم کرد.
- (۲) یعنی چراغ تار و غنش بجوش نیامده در پرده تاریکی پنهانست ولی چون روغنش از آتش جوش برداشت روشن و بی پرده میشود.
- (۳) یعنی چنان از نگین انگشتری تو بردل نقشبندی میکنم که آستین دست تو با اینکه نزدیک انگشت است خردار نشود. در بعض نسخ است (چنان بر نقش دل بندم نکینت) . (۴) یعنی چون لعبت باز و شعبده گرشب لعبتان اسرار خود که ستارگانند پنهان سازد و روز پدید آید من هم از مشکوی تو بیرون شده و در پرده خود چون لعبت باز میگردم. لعبت عروسکی است که لعبت بازان از پرده شب بازی بیرون آورده و شکر فکری های خود را بوسیله او نمایش میدهند.

## سرود گفتن بارید از زبان خسرو

تکیسا چون ز شاه آتش برانگیخت	ستای بارید آبی بر او ریخت
باستادی نوائی کرد بر کار	کز او چنگ نکیاشد نگوتار
فترکیب ملک برد آن خلل را (۱)	بزر افکن فرو گفت این غزل را
بیخشی ای صنم بر عذر خواهی	که صد عذر آورد در هر گناهی
«۵» گرا ز حکم تو روزی سرکشیدم	بسی زهر پشیمانی چشیدم
گرفتم هر چه من کردم گناهست	نه آخر آب چشمم عذر خواهست
پشیمانم زهر بادی که خوردم (۲)	گرفتارم بهر عنری که کردم
قلم در حرف کس بی آیم را (۳)	شفیع آرم بتو بی خوایم را
انزین پس سر ز پایت بر ندارم	سراز خاک سرایت بر ندارم
«۱۰» کنم در خانه یک چشم جایت	بدیگر چشم بوسم خاک پایت
سگم و زسک بتر پنهان نگوم (۴)	کرت جان از میان جان نگوم
نصیب من ز تو در جمله هستی	سلامی بود و آن در نیز بستی (۵)
اگر محروم شد گوش از سلامت	زبانرا تازه میدارم بنامت
در این تب گرچه بر نارم فغانی	گرم پرسی فدایم هم زبانی
«۱۵» ز تو پرسش مرا امید خاست (۶)	اگر بر خاطرت کردم تمامست

(۱) یعنی از ترکیب وجود و پیکر خسرو خلل آشفتنگی و جامه چاک کردن را دور کرده و بلحن زیر افکن که یکی از نواهای موسیقی است این غزل را بر خواند.

(۲) باد مخفف باده و شراب است و غدر بمعنی مکر. یعنی از هر باده عشقی که جز از جام تو نخوردم پشیمانم و هر مگری که با تو کردم اکنون پیمان مکر گرفتارم.

مسکن است باد خوردن را بمعنی آسودن شدن و دم و فریب دادن گرفت ولی معنای اول بهتر است (۳) بی آبی - بی آبرویی ویشرمی. (۴) یعنی اگر از زبان جان و صمیم قلب ترا جان خود نگویم سگم و ازسک بدتر. (۵) یعنی در سلام را هم که بروی من باز بود بستی. (۶) یعنی امید اینکه تو از حال من در تب غرق پرسش کنی آرزوی خام است و همین قدر که مرا بخاطر میآوری کافیمت. تمام بمعنی کفایت است.

- نداری دل که آبی برکنارم  
وگر داری من آن طالع ندارم
- نمائی کز غمت غمناکم ای جان (۱)  
اگر تو راضی کاین دل خرابست  
تو بر من قاتوانی ناز میساز  
که تا جانم بر آید میکشم ناز  
تو معشوقی ترا باغم چکار است  
که سوزم در غمت تا میتوانم  
تو باقی باش در عالم فروزی  
ترا باید که باشد زندگانی  
تو برخوردار باش از خوب روئی  
من ارهانم وگر نه باک از آن نیست  
مرا آن به که من بهر روز اویم (۲)  
ترا هر روز روز از روز به باد  
بدین تری که برگفتم سرودی  
که چون روغن چراغ عقل را سوخت (۴)  
کزان فریاد شاه آهد بفریاد  
شهنشه چون شنید آواز شیرین (۵)  
رسبلی کرد وشد دمساز شیرین

(۱) معنی این بیت ویت بعد آنستکه خود را در عشق من غمناک نشان میدهم ولی بمن نظری نیفکنده و نمی پرسی که کدام خاک پست هستم در حقیقت اگر تو بخرابی دل من راضی هستی من هم رضای خاطر ترا صواب میدانم و بخرابی دل خود تن می دهم . در بعضی نسخ است ( اگر راضی شدی کاین دل خرابست ) .

(۲) یعنی اگر از نکوئی و زیبایی عهد جوانی خود برخوردار نشدم تو از خوب روئی خود برخوردار باش . (۳) یعنی مردم بطنه مرا از تو بی نصیب و روزی میخوانند و من میگویم مرا همین بس است که باعث به روزی و خوش روز گاری معشوق باشم اگر چه ازو بی نصیب باشم . در بعضی نسخ است ( ز تو بدر روزیم خوانند و گویم مرا آن به که من بدر روز اویم (۴) یعنی از آن سرود تر آتشی چنان گرم در دل شیرین افروخته شد که نه روغن عقل تنها بلکه چراغ و روغن دان عقل را هم سوخت (۵) رسبلی کردن بمعنی رسولی کردنست .

در آن پرده که شیرین ساختی ساز  
چو شخصی کو بکوهی راز گوید  
از بن سومه ترانه بر کشیده  
چو از سوزد و عاشق آه برخواست  
«ده» ملك فرمود تا شاپور حالی  
بر آن آواز خرگاهی پراز جوش (۱)  
در آمد در زمان شاپور هشیار  
با گرچه کار خسرو می شد از دست  
پس آنکه گفت کین آواز دلسوز

### بیرون آمدن شیرین از خرگاه

«ده» حکایت بر گرفته شاه و شاپور (۲)  
پری پیکر برون آمد ز خرگاه  
چو عیاران سرمست از سر مهر  
چو شه معشوق را مولای خود دید (۳)  
ز شادی ساختش بر فرق خود جای  
جهان دیدند یکسر نور در نور  
چنان کز زیر ابر آید برون ماه  
بیای شه در افتاد آن پری چهر  
سر خود را بزیر پای خود دید  
که شه را تاج بر سر به که در پای

(۱) یعنی برای آن آوازی که از خرگاه برون آمد دل شاه پر جوش شده و بیصبر و هوش بسوی خرگاه روان شد . (۲) معنی این بیت و بیت بعد آنست که شاه و شاپور سرگرم حکایت بودند که ناگهان دیدند جهان منور گردید و پری پیکر از خرگاه چون ماه از ابر برون آمد (۳) یعنی چون شاه معشوق را بنده فرمانبر و کبک به نظر سر او بود در زیر پای خود دید . در بعض نسخ بجای (سر خود) (سرمه) دیده میشود و ظاهراً تصحیح کتابست .

### ( الحاقی )

پس آنکه کرد زود آمدن خرگاه      کز آن کبک سرایان گرد آگاه

- در آن خدمت که یارش ساز میکرد (۱) مکافاتش یکی ده باز میکرد  
 چو کار از پای بوسی برتر آمد تقاضای دهن بوسی بر آمد  
 از آن آتش که بر خاطر گذر کرد ترش روئی بشیرین در اثر کرد  
 ملك حیران شده کان روی گلرنگ چرا شد شاد و چون شد بازدلتنك  
 «نه» نهان در گوش خسرو گفت شاپور که گرمه شد گرفته هست معذور  
 برای (زهر) آنکه خود را تا با امروز بنام نيك پرورد آن دل افروز  
 کنون ترسد که مطلق دستی شاه نهاد خال خجالت بر رخ ماه  
 چو شه دانست کان تخم برومند بدو سر در نیارد جز بیبوند  
 بسی سوگند خورد و عهدها بست که بی کاوین نیارد سوی او دست  
 «۱۰» بزرگان جهان را جمع سازد بکاوین کردنش گردن فرزند  
 ولی باید که می در جام ریزد (۲) که از دست این زهان آن بر نخیزد  
 يك امشب شادمان با هم نشینیم بروی یکدیگر عالم به بینیم  
 چو عهد شاه را بشتید شیرین بخنده برگشاد از ماه پروین (۳)  
 لبش با در بقواصی در آمد سر زلفش بر قاصی بر آمد  
 «۱۰» خروش زیور زر تاب داده (۴) دماغ مطربان را خواب داده  
 لبش از می قدح بردست کرده (۵) بجرعه ساقیان را مست کرده  
 زشادی چون تواند ماند باقی که مه مطرب بود خورشید ساقی

(۱) یعنی حکم من جاه بالحسنة فله عشر امثالها يك بوسه را ده بوسه مکافات میکند .

در بعض نسخ بجای (میکرد) ( میداد ) است

(۲) یعنی چون اکنون بکاوین کردن وی دسترس نیست بایستی ساقی بزم افروز باشد

(۳) یعنی بسبب خنده از ماه رخسار عقد پروین دندان برگشاد و نو دار ساخت .

(۴) یعنی خروش زیورهای زریچ یا زیورهایی که از زرتاقه ساخته شده بود .

(۵) یعنی لبش از باده سرخی که در قدح دست داشت ساقیانرا يك جرعه مست کرده

بود . در بعض نسخ است ( لبش چون می قدح بردست کرده )



دل از مستی چنان مخمور مانده	کز اسباب غرضها دور مانده
دماغ از چاشنیهای دگر نوش (۱)	زلذت کرده شهوت را فراموش
بخور عطر و آنکه روی زیبا	دل از شادی کجا باشد شکیا
فرو مانده ز بازیهای دلکش (۲)	در آب و آتش اندر آب و آتش
«ده» کششهایی بدان رغبت که باید	چو مقناطیس کاهن را رباید
ولیکن بود صحبت زینهار ی	نکردند از وفا زهار خواری
چو آمد در کف خسرو دل دوست	برون آمد ز شادی چون گل از پوست
دل خود را چو شمع از دیده پالود (۳)	پرتد ماه را پروین بر آمود
بمژگان دیده را در ماه میدوخت (۴)	مگر بر مجرمه عود میسوخت
«۱۰» گهی میسود نرگس بر پرندش (۵)	گهی می بست سنبل بر کمندش

(۱) یعنی دماغ هر يك از چاشنی بومه و دیدار که نوشی دیگرند بسکه لذت برده شهوت را فراموش کرده بود . (۲) مراد از آب شیرین و از آتش خسرو است چنانچه جای دیگر شیرین بخسرو گوید .

من آیم نام آب زندگانی      تو آتش نام آن آتش جوانی  
نخواهم آب و آتش درهم افتد      کز ایشان فتنه ها در عالم افتد

معنی این بیت بطریق لفظ و نشر مشوش بادویت بعد اینهست که از فرط بازیهای دلکش آب در آتش و آتش در آب افتاده و در یکدیگر فرو مانده بودند و بر رغبت یکدیگر را چون مقناطیس جذب میکردند ولی صحبت زینهار ی بود و زینهار خواری و عهد شکنی در کار نبود . (۳) یعنی چنانکه شمع دل خود را با اشک از دیده میآلاید خسرو هم خون دل از دیده میریزد و جامه پرتد شیرین ماهروی را از سرشک خود پروین نشان میکرد . (۴) یعنی چشم خود را بر رخسار شیرین ماهروی نهاده و با سوزن مژگان چشم را بر روی ماه میدوخت و از زلف خسرو که بر رخسار شیرین پریشان میشد گوتی عود بر آتش میسوزد . (۵) یعنی گاهی نرگس چشم خود را بر پرند رخسار وی یا پرند جامه وی میسود و گاهی سنبل زلف خود را بکنندگیسوی او می بست .

کهی بر نار سیمینش زدی دست  
 کهی مرغول جعدش باز کردی  
 که از فرق سرش معجر گشادی  
 که از گیسوش بستی بر میان بند (۱)  
 «ده» کهی سودی عقیقش را با گشت  
 کهی دستبند از دستش ربودی (۲)  
 کهی خلخالپاش از بای کنندی  
 که آوردی فروزان شمع در پیش  
 کهی کفتی تنم را جان نوئی نو  
 «۱۰» دلش در بند آن یا کیزه دل بند  
 نشاط هر دو در شهوت پرستی  
 صدف میداشت درج خویش را پاس  
 زبانت بوسهای خوشتر از نوش  
 دهل زن چون دهل را ساز میکرد  
 «۱۵» بدینسان هفته دمساز بودند  
 بروز آهنگ عشرت داشتندی

کهی لرزید چون سیماب پیوست  
 ز شب بر ماه مشک انداز کردی  
 غلامانه کلاهش بر نهادی  
 که از لعلش نهادی در دهان قند  
 که آوردی زنج چون سیمب در مشت  
 بیازو بندیش بازو نمودی  
 بجای طوق در گردن فکندی  
 درو دیدی و در حال دل خویش  
 کهی گفت ابن منم من آن توئی نو؟  
 بشاهد بازی آتش گشت خرسند  
 بتیرت ماند از شیر مستی (۳)  
 که تا بر در نیفتد نوک الماس  
 زمانه ارغنون کرده فراموش  
 هنوز ابن لابه و آن ناز میکرد  
 کهی با عذر و گه با ناز بودند  
 دمی بیخوشدلی نگذاشتندی

(۱) یعنی گاهی از گیسوی او برآ  
 خود قند می نهاد . (۲) یعنی گاهی دست بر تن از دست شیرین میر بود و در عوض از  
 بازوی خود بازو بند یا زوبش می بست و دو بازو را بهم حمایت میکرد .  
 (۳) شیر مست اول یعنی شیرست که در فصل مخصوص وقت جفت شدن یا شیر ماده  
 مست میشود مثل گربه و بعضی حیوانات دیگر . و شیر مست دوم یعنی بره شیر مست است  
 که تمام شیر مادر را بخورد و کسی ندوشد. یعنی نشاط هر دو در شهوت پرستی بسبب شیر مست  
 شدن آنان از شیر شهوت بشیر مست شایهت داشت که جز شهوت بهیچ چیز توجه ندارد.

- فرد قناعت باختندی  
 ب هفتم که کار از دست میشد  
 ملك فرمود تا هم در شب آنماه  
 سپاهی چون کواکب در رکابش  
 ده نشیند تا بصد تمکینش آرند  
 چنان کابد بیرج خویشتن ماه  
 جورفت آن نقد سیمین یازد در سنک (۲)  
 فلک بر کرد زرین باد بانی  
 شهنشه کوچ کرد از منزل خویش  
 بشهر آمد طرب را کار فرمود  
 بقیض ابروی سیمای درخشی (۳)  
 در آمد مرد را بخشنده دارد  
 نه ریزد ابر بی توفیر دریا (۵)  
 به بوسه کعبتین انداختندی (۱)  
 غرض دیوانه شهوت  
 به برج خوبستن روشن کند راه  
 که از پیری خدادادند حسابش  
 چومه در محمل زربینش آرند  
 بقصر خویشتن آمد زخرگاه  
 ز نقد سیم شد دست جهان تنک  
 نماند از سیم کشتیها نشانی  
 گرفته راه دارالملک در پیش  
 بر آسود وز میخوردن نیاسود  
 جهان را تازه کرد از تاج بخشی  
 زمین تا در نیارد بر نیارد (۴)  
 نه بی باران شود دریا مهیا

- (۱) آواز بوسه را بصوت کعبین که بر بالای نعت بردیند از ندتشیه کرده . (۲) معنی این بیت بادویت بعد ایست که چون آن نقد سیمین در قصر سنگین خود رفت و جهان از نقد سیم تهی دست گردید فلک نیز بادبان زرین خورشید را بر کشید و کشتی های سیم کواکب در آب غرق شدند پس روز برآمد و شاهنشاه از منزل شکار گاه کوچ کرده راه دارالملک و پای تخت را پیش گرفت .  
 (۳) یعنی از قیض اشارت ابروی که بر سیمای بازو درخشنده وی هنگام بخشش جای داشت جهانرا بگنج بخشی تازه کرد . در بعض نسخ ( بقیض ابر سیمای درخشی ) صحیح غلط کاند .  
 (۴) یعنی زمین با درآمد نیارد و مایه بگیرد بر نیآورد و سیزه ببرد . در آوردن بمعنی نفع بردن هنوز هم در اقوال عموم معمولست . (۵) یعنی ابر بدون آنکه دریا باو آب وافر بیخشد باران نیارد .

- نه بر مرد تهی رو هست باجی (۱) نه از ویرانه کس خواهد خراجی  
 شبی فرمود تا اختر شناسان (۲) کنند اندیشه دشوار و آسان  
 بجویند از شب تاریک تاریک (۳) بروشن خاطر روزی مبارک  
 که شاید مه آید آن ماه دلفروز  
 «ده» رسد بندان بر او مشکل کشادند  
 طرب را طالعی میمون نهادند

### آوردن خسرو شیرین را از قصر بمدائن

- به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت  
 عروس صبح را پیروز شد بخت  
 جهان دست از مرقع پاره کردن (۴) عروس عالم از زر یاره کردن  
 شه از بهر عروس آرایشی ساخت  
 که خور از شرم آن آرایش انداخت  
 هزار اشترسیه چشم و جوان سال  
 سراسر سرخ موی وز رد خلع حال  
 «۱۰» هزار اسب مرصع گوش تادم  
 همه زرین ستام و آهنین سم  
 هزار استر ستاره چشم و شبرنگ  
 که دوران بود با رفتارشان لنگ  
 هزاران لبتان نار پستان  
 برخ هر یک چراغ بت پرستان  
 هزاران ما هر دیان قصب پوش  
 همه در در کلاه و حلقه در گوش  
 ز صندوق و خزینه چند خروار  
 همه آکنده از لؤلؤی شهوار (۵)

(۱) یعنی بر مرد پیاده رو و تهی از بار در هیچ دروازه باجی نیست .

(۲) در بعض نسخ است (کنند اندیشه در دشوار و آسان)

(۳) یعنی اختر شناسان در شب تاریک تاریک و سیاه چهر رجوع بخاطر روشن کرده و برای عروس

روزی مبارک برگزینند . (۴) بامداد که هنوز خورشید بر نیامده جهان با مقراض سپیده دم

مرقع سیاه شب که بوسه ستارگان پارچه پارچه و شکل مرقع است مشغول پاره کردن

میشود و دست عروس صبح نیز از شعاع خورشید پیش از آنکه از افق برآید پاره

زمینند ولی چون آفتاب برآمد و تمام جهان منور و زرین گردید جهان از زحمت

مرقع دریدن و عروس صبح از زر پاره کردن آزاد میشوند و معنی معلوم است . (۵) یعنی صندوقها

و مخزنهای بسیار که همه پر از لؤلؤ شاهوار بودند در بعض نسخ است (چون سنگ آکنده از لؤلؤ شهوار)

ز صد بگنر که پانصد بیشتر بود	زمفرشها که پر دیبا وزر بود
کز آسان در جهان اکنون نه بینی	همه پر زر و دیبا های چینی
بهر طاوس در کبکی بهاری	چو طاوسان زرین ده عماری (۱)
ز بهر خاص او (مه) ترتیب کرده	یکی مهدی بزرتر کبب کرده
جنیبتها روان با طوق و هرا	«ده» ز حدیستون تا طاق گرا (۲)
هوارا موج (برق) بیرق رنگ داده	زمین را عرض نیزه تنک داده (۳)
عماری در عماری عهد در عهد	همه ره موکب خوبان چون شهید
قصبهای شکر کون بسته بر ماه	شکر ریزان عروسان بر سر راه (۴)
ز خال و لب سرشته مشک با قند	پر بچهره بتاب شوخ دلیند
عراقی وار بسته فرق بندی	«۱۰» بگرد فرق هر سرو بلندی
ز گیسو کرده مشکین تازیانه	پشت زین براسبان روانه
زده بر لؤلؤ زر لؤلؤ تر	بگیسو در نهاده لؤلؤ زر (۵)
چنین آرایش زو چشم بد دور	بدین رونق بدین آیین بدین نور

(۱) یعنی ده عماری چون طاووس زردین که در هر طاووس ماهر رئی چون بک غنمتگذار

بود برای ده دختر که همراه شیرین بودند تهیه ساخت

(۲) طاق گرا نام مکانیست در حوالی یستون و گرا بمعنی دلاک و بنده هر دو مآیدو

شاید دلاکی در آنجا طاقی ساخته و آن محل بدین نام مشهور شده . در یکی از نسخهم

که ما را در دست است شاعر الحاقی افسانه نسبت بگرا زیاد کرده و چون در کتب دیگر

از خطی و چاپی نبود در پایان صفحات نقل نکردیم . هرا - عبارتست از گلوله های طلا

و هره که در زین و یراق بکار میبرند . یعنی از یستون تا طاق گرا اسب های یدک و

جنیت با طوق زرین و هرا روان بودند . (۳) یعنی عرضه داشتن نیزه بسیار بر زمین

زمین را تنک و موج بیرق هوا را رنگین ساخته بود

(۴) شکر ریزی - رسم تبار عروسی است . (۵) لؤلؤ زر - گویا مهره های زرینی

است بشکل لؤلؤ و لؤلؤ تر همان لؤلؤ ابدار است که در مهرهای زرین تمیه و ترصیع

و برای زینت در گیسومی آویخته اند .

- یکایک در نشاط و ناز رفتند  
 بجای فندق افشان بود بر سر  
 بجای پره گل ناله مشک (۱)  
 همه ره گنج ریز و گوهر انداز  
 «ده» چو آمد مهد شیرین در مداین  
 بهر گامی که شد چون نو بهاری  
 چنان کز بس درم ریزان شاهی (۲)  
 فرود آمد بدولت گاه جمشید  
 ملک فرمود خواندن موبدان را  
 «۱۰» ز شیرین قصه برانجمن راند  
 که شیرین شد مراهم جفت و هم بار  
 زمین پاکست با این مهربانی (۳)  
 گراور اجفت سازم جای آن هست  
 می آن بهتر که با گل جام گیرد (۴)  
 که هر مرغی بجفت آرام گیرد

(۱) معنی دوبت اینست که بجای پرهای گل ناله مشک و زر مرصع بلؤلؤ و بجای

فندق دانه های در بر سر عروس تار کرده و می افشانند.

(۲) پشت ماهی دارای فلس و درم است یعنی از بس شاه برای تار شیرین درم افشانی

کرد هنوز از پشت آن ماهی که زمین بر پشت اوست یا از پشت نام ماهیان درم میروید.

(۳) یعنی با همه مهربانی و عشق که با من دارد تا کنون از آلاش و صل بی کاین

پاک است (۴) جام گرفتن می با گل کنایه از کمال ناسب است یعنی گل و مل با یند

با یکدیگر باشد.

- چو برگردن نباشد گاو را جفت (۱) بگاو آهن که داند خاک را سفت  
 همه کرد از جینها برگرفتند بر آن شغل آفرینها برگرفتند  
 گرفت آنگاه خسرو دست شیرین بر خود خواند موبد را که بنشین  
 سخن را نقش بر آیین او بست برسم موبدان کاوین اوبست  
 «۵» چومهدش را بمجلس خاصکی داد (۲) درون پرده خاصش فرستاد

### ز قاف خسرو و شیرین

- سعدت چون گلی پرورد خواهد (۲) بیار آید پس آنگه مرد خواهد  
 نخست اقبال بر دوزد کلاهی پس آنگاهی نهد بر فرق شاهی  
 ز دربا در بر آرد مرد غواص بکم مدت شود بر تاجها خاص  
 چوشیرین گشت شیرین تر ز جلاب صلا در داد خسرو را که دریاب  
 «۱۰» بخور کاین جام شیرین نوش بادت بجز شیرین همه فرموش بادت  
 بخلوت بر زبان نیکنامی فرستادش بهشیاری (چوهشیاران) بیامی  
 که جام باده در باقی کن امشب (۴) مراهم باده هم ساقی کن امشب  
 مشوشیرین پرست ارمی پرستی که توان کرد بایگدل (نقلی) دوستی  
 چومستی مرد را بر سر زنددود (۵) کبابش خواه تر خواهی نمکسود

(۱) یعنی اگر بوسیله یوغ کردن گاوی را جفت کردن گاو دیگر نکتند و دو کردن گاو باهم  
 نباشد نمیتوان زمین را شیار کرد. (۲) یعنی چون خسرو مهد وجود شیرین را در مجلس  
 بسبب کاوین مخصوص خود ساخت او را بجرم خاص خویش فرستاد.  
 (۳) یعنی سعادت چون معشوق گل رخسار را خواست پرورش دهد آن گل را بیار  
 آورده و آنگاه مرد گل پرست میطلبد. در بعضی نسخ جای (بیار آید) (بیاراید) است یعنی  
 آراسه کند در اینصورت ضمیر بسعدت بر میگردد (۴) دریاقی یعنی ترک کردن و فرو  
 گذاشتن است و فراوان بدین معنی آمده یکی از شاعران پیشه گوید (ایدل می و معشوق  
 مکن دریاقی) (۵) کباب تر از گوشت تازه و نمکسود قدید و کهنه است و البته کباب  
 بر رجحان دارد یعنی مست فرقی بین کباب تر و تازه و قدید نمکسود نیگذازد

- دگر چون بر مرادش دست باشد (۱) بگوید مست بودم مست باشد  
 اگر بالای صد بگری برد (بود) مست (۲) بهشیاری بهشیاران کشد دست  
 بسا مست که قفل خوش بکشد خوش آمد این سخن شاه عجم را  
 ده «ولیکن بود روز باده خوردن نسوای بارید لحن نکسا  
 گهی گفتی بساقی نغمه رود گهی با بارید گفتی می از جام  
 ملك بر یاد شیرین تلخ باده (۵) بزنی کامسال نیکت باد فرجام  
 ابالب کرده و بر لب نهاده بدنسان تا زشب بگنشت پاسی  
 شود سوی عروس خویش داماد بجای (بسان) غاشیش بردوش بردند  
 که مستی شاه را از خود تهی یافت (۶) نهادش جفته شیرین تر از جفت (۷)  
 ده «ظریفی کرد و بسرون از ظریفی (۸) نشاید کرد باستان حریفی

(۱) یعنی یکی دیگر از زشی های مسی علاوه بر اینکه کباب بر را از مسکود فرق  
 نیک ندارد اینست که اگر براد بکارت برسد و بگوید مست بودم و نبدام بر اندر سبدهام  
 یانه راست گفته زیرا مست در تفهیدن و بیخبری معذور است (۲) یعنی اگر بالا و  
 اندام صد بکارت را مست بگارت برود باز در هشیاری دست تعرض بهشیاران کشیده  
 و بگوید هشیاران این معاص بکارت را غارت کرده اند، یا بگری یا نسبت است .  
 (۳) جگر خواری - اینجا یعنی غم خوار بست (۴) بدرد - اینجا یعنی بقا و سلامت  
 و خوش آمد است زیرا بدرد معاند سلام در عربی هم هنگام خوش آمد وهم در وقت وداع  
 گفته میشود . (۵) یعنی باده از میان جام بارید میگفت مسای خود را برن که فرجامت  
 نیک باد ، (۶) یعنی مستی شاهرا بهی از شیرین و در غیبت او دریافته است .  
 (۷) جفته باجیم عربی مفوح وهم جیم فارسی مفوح اینجا یعنی قرین است یعنی قرینی  
 شیرین تر از جفت خسرو که خود شیرین باشد پیش او فرستاد (۸) یعنی ظریفی و شوخی  
 کرد زیرا خارج از شوخی و طراقت بیوان حریف مسان شد .



صجوزی بود مادر خوانده او را  
 چگویم راست چون کرکی تقدیر  
 دوستان چون دوخیک آب رفته  
 تنی چون خر کمان از کوز پستی  
 ده دورخ چون جو ز هندی ریشه ریشه  
 دهان و لفتجش از شاخ شاخی (۱)  
 شکنج ابرویش بربل فتاده  
 نه بینی! خرگهی مرروی بسته  
 مژه ربزیده چشم اشفته مانده  
 ده بعد از زیوری برستش آن ماه  
 بدان نامستیش را آزماید  
 ز طرف پرده آمد بپیر بیرون  
 گران جانی که گفتی جان نبوده  
 شه از مستی در آن ساعت چنان بود  
 ده و لیک آن ماه بودش هوشیاری  
 کمان ابروان را زه بر افکند (۴)  
 چو صید افکنده شد گاهی نیز زید  
 ز نسل مادران و مانده او را  
 نه چون کرک جوان چون روبه پیر  
 ز زانو زور و از تن تاب رفته  
 برو پستی چو کیمخت از درشتی  
 چو حنظل هر یکی زهری بشیسه  
 بگوری تنک می ماند از فراخی (۱)  
 دهانش را شکنجه بر نهاده  
 نه دندان! یک دو زرنیخ شکسته  
 ز خوردن دست و دندان سفته مانده  
 عروسانه فرستاش بر شاه  
 که مه را زابر فرقی می نماید؟  
 چو ماری کاید از نخچیر بیرون (۲)  
 بدنهایی که یک دندان نبوده (۳)  
 که در چشم آسمانش ریمان بود  
 که خوشتر زین رود (بود) کبک بهاری  
 بدان دل کاهوی فریه در افکند  
 وزان صد کرک رو باهی نیز زید

(۱) لفتج - بر وزن بهمن لب کلفت و پر گوشت . و گورتک بودن دهان فراخ کنایه از وحشت آوری است (۲) نخچیر - یا جیم فارسی یعنی پیچیدگیست یعنی مانند ماری که از پیچیدگی و حلقه چنبر خود بیرون آید و بر راه افتد. (۳) بدنندان بدنندان داراست در مقابل بدنندان مانند مرغ. یعنی حیوانی از جنس دنداندار که یک دندان در دهان داشته. (۴) یعنی بدان دل و امید که آهوی فریه را بشکار در افکند کمان ابرو را زه افکند ولی چون صید افاده شد دید بکاهی بی ارزد و صد کرک از آن قیل یک رو باه قیمت ندارد.

کلاغی دید بر جای همائی	شده در مهد ماهی ازدهائی
بدل گفت این چه از درها پرستیست	خیال خواب یا سودای مستیست
نه بس شیرین شد این تلخ دو تاپشت (۱)	چه شیرین کنز ترش روئی سرا کشت
ولی چون غول مستی رهنش بود (۲)	گمان افتادگان مادر زیش بود
«۵» در آورد از سر مستی بدو دست	فتاد آماج و شیشه هر دو بشکست (۳)
بصد جهد و بلا برداشت آواز	که مردم جان مادر چاره ساز
چو شیرین بانگ مادر خوانده بشنید	بفریادش رسیدن مصلحت دید
برون آمد ز طرف هفت پرده	بنامیزد رخی هر هفت کرده (۴)
«۱۰» چگویم چون شکر شکر کدامست	طبر زده نه که او نیزش غلام است
چو سروی گر بود در دامنش نوش	چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
مهی خوردشید با خویش درویش	گلی از صد بهارش مملکت بیش
بتی کامد پرستیدن حلالش	بهشتی نقد بازار جمایش
بهشتی شربتی از جان سرشته	ولی نام طمع بریخ نوشته (۵)
«۱۵» جهان افروز دلبندی چه دلبند	بخر منها گل و خروارها قند
بهاری تازه چون گل بر درختان	سزاوار کنار نیک بهختان
خجل روئی ز رویش مشتری را	چنان کز رفتنش کبک دری را
عقیق میم شکلش سنک در مشت (۶)	که تا بر حرف او کس ننهد انگشت
سیمش در بهام سنک جان بود	ترازو داری زلفش بدان بود

(۱) یعنی این پر تلخ دو تاپشت بسی شیرین نیست و آیا این چه شیرینی است که مرا از چین پر چین ترش کشت (۲) یعنی چون غول مستی راه عقل او را زده بود گمان کرد آن مادر پرفرتوت زن اوست (۳) یعنی آن پیرزن چون جام از دست او بزمین افتاد و شبیه آرزوی شاه و زن پیر هر دو شکسته شد چون پیرزن هم وصال شاه را آرزو مند بود در بعض نسخ است (بگرداری که پهلوهاش بشکست) ولی تصحیح کتابت (۴) هر هفت - هفت آرایش زنان آنه هبارت از حنا و وسمه و سرخاب و سپیداب و سره و زرك باشد و هفت را بعضی غالبه و بعضی خال شمرده اند. (۵) بریخ نوشتن - کنایه از اینست که بشریت وی احدی را دسترس نبود مناسب شربت و یخ هم معلوم است (۶) عقیق میم شکل دهان و سنک مشت وی دندانست

زخالش چشم بد در خواب رفته	جو دیده نقش او از تاب رفته
زکرسی داری آن مشك جو سنك (۱)	ترازوكاه جو میزد گهی سنك
لب و دندانى از عشق آفریده (۲)	لبش دندان و دندان لب ندیده
رخ ارباع سبك روحى نسیمی (۳)	دهان از نقطه موهوم میمی
«ه» کشیده کرده مشکین کمندی	چراغی بسته بر دود سپندی
بنازی قلب ترکستان دریده (۴)	بیوسی دخل خوزستان خریده
رخى چون تازه گلپای دلاویز	گلاب از شرم آن گلپای عرق ریز
سپید و نرم چون قاقم برو پشت	کشیده چون دم قاقم ده انگشت
تسی چون شیر با شکر سرشته	طبا شیرش برابر شیر هشته
«۱۰» زتری خواست اندامش چکیدن	زبازی زلفش از دستش پریدن
گشاده طاق ابرو تا بنا گوش	کشیده طوق غیغب تا سر دوش
کرشمه کردنی بر دل عنان زن	خمار آلوده چشمی کاروان زن
ز خاطرها چو باده گرد می برد	زدلها چون مفرح درد می برد
گل و شکر کدامین گل چه شکر (۵)	باو او ماند و بس الله اکبر

(۱) از مشك جو سنك خال مقصود است و جو سنك سنك ترازوئی است که با اندازه جو باشد و از ترازو دو زلف وی و از کرسی تخت های کرسی ماتندی که زیر ترازو میگذارند و پیشخوان میگویند و اینجا کشایه از رخسار او است . یعنی از کرسی داری آن خال مشکین که با اندازه جو سنکی بیش نبود ترازوی زلفش گاهی جو میزد یعنی یکسر آن کمی پائین می آمد و گاهی سنك میزد یعنی بسیار پائین می آمد و سردیگر زیاد بالا میرفت . هنوز هم در زبان عام معروفست که : ترازو جورا میزند یعنی يك جو زیر و بالا را نشان میدهد

(۲) یعنی لبش دندان کسی و دندان کسی لبش را ندیده بود .

(۳) لفظ (نقطه موهوم) دویم دارد . یعنی دهان وی با اندازه يك میم از دویم نقطه موهوم بود . در بعض نسخ بجای میم نیم است و اول اصح بنظر می آید .

(۴) در قدیم دخل و خراج خوزستان معروف و ضرب المثل بوده از این سبب دخل خوزستان را خاص مطبخ و سفره خلیفه ساخته بودند . (۵) یعنی او را هیچ چیز جر بخودش نمیتوان تشبیه کرد گل و شکر در پیش او کدامند ؟

- ملک چون جلوه دامخواه نو دید (۱) تو گفتی دیو دیده ماه نو دید  
 چو دیوانه زماه نو برآشت  
 سحرگه چون بعبادت گشت بیدار  
 عروسی دید زیبا جان درو بست  
 «۵» نبیذ تلخ گشته سازگارش  
 نهاده بردهانش ساغر مل  
 درمشکین طوق در حلقش فتاده  
 بنفشه با شقایق در مناجات (۳) شکر می گفت فی التاخیر آفات  
 چو ابر از پیش روی ماه برخاست (۴) شکیب شاه نیز از راه برخاست  
 «۱۰» خردباروی خوبان ناشکیبست  
 شراب چینیان مسانی فریب است  
 طبرزد می ربود و قند میخست (۵) بخوزستان در آمدخواجه سرمست  
 نه خوشتر زان صبوحتی دیده (بود) دیده (۶) نه صبوحی زان مبارک تر دمیده  
 سر اول بگلچیدن در آمد (۷) چو گل زانرخ بهخندیدن در آمد  
 پس آنکه عشق را آوازه در داد  
 صلابی میوههای تازه در داد  
 «۱۵» که از سبب و سمن بد نقل سازیش (۸) گهی بانار و نرگس رفت بازیش

- (۱) دیو دیده - جن زده و صرعی است و قدا گویند از دیدن ماه نو آشفته تر میشود .  
 (۲) دو سیمین نار دوستان شیرین و سبب پسان خسرو است .  
 (۳) از بنفشه زلف و از شقایق بنا گوش و رخسار و از شکر دهان شیرین مقصود است .  
 ممکن است از بنفشه جای بوسه و از شقایق رخسار و نیز ممکن است مقدمه سرانجام وصال منظور باشد (۴) یعنی چون ابرقاب از رخسار ماه به عقب رفت شاه ناشکیب شد .  
 (۵) یعنی از خوزستان دهان او بوسه طبرزد می ربود و بدندان قند میخست . (۶) صبوحی - باده ایست که صبحگاه می پیایند . (۷) سر اول - یعنی نفعه اول و هنوز هم این لغت بدین معنی در زبانها معروفست در بعض نسخ (شاه اول) جای سر اول قلط است . (۸) از سبب ذقن و از سن رخسار و از نار پسان و از نرگس چشم مقصود است .

- کهی بازسپید از دست شه جست (۱) تذر و باغ را برسینه بشست  
 کهی از بس نشاط انگیز پرواز کبوتر چیره شد برسینه بلز  
 گوزن ماده می کوشید با شیر بروم شیر تر شد عاقبت چیر  
 شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت بیاقوت از عقیقش مهر برداشت  
 «ده» برون برد از دل پر درد او درد بر آورد از گل بی کرد او کرد  
 حصاری یافت سیمین قفل بر در چو آب زندگانی مهر بر سر  
 نه بانگ پای (نای) مظلومان شنیده نه دست ظالمان بروی رسیده  
 خدنگ غنچه بایکان شده جفت (۲) به پیکان لعل پیکانی همی سفت  
 مگر شه خضر بود و شب سیاهی که در آب حیات افکند ماهی  
 «۱۰» چو تخت پیل شه شدتخته عاج حساب عشق رست از تخت و از تاج  
 بضرب دوستی بر دست می زد (۳) دیرانه یکی در شصت می زد  
 نکوبم بر نشانه قیر می شد رطب بی استخوان در شیر می شد  
 شده چنبر میانی بر میانی رسیده زان میان جانی بجانی  
 چکیده آب گل در سیمگون جام شکر بگداخته در مغز بادام  
 «۱۵» صدف بر شاخ مرجان مهد بسته بیکجا آب و آتش عهد بسته

(۱) باز سپید شاه و تذر و کبوتر شیرین است. (۲) خدنگ چو بیست که پیکان آهنین را بر سر آن میگذارند و بیجا از تیر را خدنگ میگویند. یعنی خدنگ غنچه در حالتیکه با پیکان جفت و نوام گشته بود بسفتن لعل پیکانی مشغول گردید. لعل پیکانی نوعی از لعل است. (۳) ضرب یکی از چهار عمل اصلی علم حسابست. یعنی دست در عمل ضرب دوستی زده و مشغول گردید و دیرانه یکی را در شصت ضرب میکرد یکی دیرانه شکل الف و شصت دیرانه بصورت سرعین و تناسب معلوم است. ممکن است نیز که از شصت شکلی که بقاعده عقود انامل برای عدد شصت حاصل میگردد مقصود باشد و آن چنانست که انگشت ابهام را بجانب کف ملتوی ساخته و سیاه را بر زیر وی چنان بچسباند که اندکی فرجه داشته باشد.

ز رنگ آمیزی آن آتش و آب (۱) شبستان گشته پرشنگرف و سیماب  
 شبان روزی بترك خواب گفتند بروارید های یاقوت سفند  
 شبان روزی دگر خفتند مدهوش بنفشه در بر و ترگس (سیرین) در آغوش

---

یکجا هر دو چون طاوس خفته که الحق خوش بود طاوس خفته  
 ده، ز نو شین خواب چون سر بر گرفتند خدا را آفرین از سر گرفتند  
 بآب اندام را تأدیب کردند نیایش خانه ترتیب کردند  
 ز دست خاصکان برده شاه نشد رنگ عروسی تا بیک ماه  
 همیلا و سمن ترك و همایون زحنا دست هارا کرده گلگون  
 ملك روزی بخلوتگاه بنشست نشاند آن لعبتار اینز بر دست (۲)  
 ۱۰۵ برسم آرایشی در خوردشان کرد ز گوهر سرخ و از زر زردشان کرد  
 همایون را بشاپور گزین داد طبر زد خورد و پاداش انگبین داد  
 همیلا را نکسا یار شد راست سمن ترك از برای باریدخواست  
 ختن خاتون ز روی حکمت و پند بزرگ امید را فرمود پیوند  
 پس آنکه داد با تشریف و منشور همه ملك مهین بانو بشاپور  
 ۱۰۶ چو آمد دولت شاپور در کار در آن دوات عمارت کرد بسیار  
 (دزاقنا) که صحنش نور دارد بنا گویند کز شاپور دارد  
 از آن پس کار خسرو خرمی بود ز دوات بر مرادش همدمی بود

(۱) مراد از آتش خسرو و از آب شیرین است و این تعبیر چندجا مکرر شده.

(۲) یعنی لعبتار را نیز برمسند نشاند. دست به معنی مسند است.

(۳) دزاقنا - در ارمنستان بوده و چنانچه دوست فاضل مستشرق ما (پروفسور مار روسی) شفاهاً بیان داشت اکنون هم آن دز برقرار است.

### ( الحاقی )

شده در خواب شیرین با جهاندار ولیکن بخت ایشان بود بیدار

جوانی و مراد و پادشاهی  
 نبودی روز و شب بی باده و رود  
 جهان خور دن گزین کاین خوشگوارست  
 بخوش طبعی جهان میداد و میخورد  
 «ه» پس از يك چند چون بیدار دل گشت  
 ازین به گریه باشد چه خواهی  
 جهانرا خورد و باقی کرد بدرد  
 غم کار جهان خوردن چه کارست  
 قضای عیش چندین ساله میکرد  
 از آن گستاخ روئیا خجل گشت

چو مویش دیده بان بر عارض افکند (۲) جوانی را ز دیده موی بر کند  
 زهستی تا عدم موئی امید است  
 چو در موی سیاه آمد سپیدی  
 هگر کان موی خود موی سپید است  
 بنفشه زلف را چندان دهد تاب (۳) که باشد یاسمن را دیده در خواب  
 «۱۰» ز شب چندان توان دیدن سیاهی  
 که بر ناید فروغ صبحگاهی  
 هوای باغ چندان بود گرم (۴) که سبزی را سپیدی دارد آزر  
 چو بر سبزه فشاند برف کا فور  
 بیاد سرد باشد باغ معذور  
 سگ تازی که آهو گیر کرده (۵) بگیرد آهویش چون پیر گردد  
 کمان ترك چون دور افتد از تیر  
 دفی باشد کهن با مطربی پیر

(۱) در بعض نسخ است (از آن بیهوده کاریها خجل گشت) -

(۲) یعنی چون بر عارض او از موی سپید دیده بان پیدا شد هوسهای جوانی را از چشم دور ساخت . موی چشم بودن چنانچه هنوز هم در افواست نصب العین بودن و موی از چشم برکندن از چشم دور افکندنت . (۳) هنگامی که یاسمن در باغ بشکفتد عمر بنفشه بسر است زیرا بنفشه پیش از همه گلها باغ می آید یعنی بنفشه زلف سیاه جوانی چندان بتابست که یاسمن موی سفید پیدا نشده باشد .  
 (۴) یعنی هوا و عشق مردم باغ یا هوای باغ تا آنوقت است که برف سپید آزر سبزه را نگاهداشته و بر او فرود بیاید . (۵) آهو در مصراع دوم بمعنی عیب و نقص است .

### ( الحاقی )

چو باشد تندرستی و جوانی  
 چو بیماری و پیری عهد گیرد  
 حلاوت چون ندارد زندگانی  
 چه سنگین دل چراغی کو نمیرد

- چو گندم را سپیدی داد رنگش (۱) شود تلخ ار بود سالی درنگش  
 چو کازر شوی گردد جامه خام (۲) خورد مقراضه مقراض ناکام  
 بخار دیک چون کف بر سر آرد همه مطبخ بخوا کستر بر آرد  
 سیاه مطبخی را گو میندیش (۳) که داری آسیائی نیز در پیش  
 «۹» اگر در مطبخت نامست عنبر بر آنکس کاسیا گردی نشاند  
 کسی کاقتد براوزین آسیا کرد جوانی چیست سودائی است در سر  
 چو پیری بر ولایت گشت والی برونکر داز سر آن سودا بسالی (بحالی)

- «۱۰» جوانی گفت پیری را چه تدبیر که بار از من گریزد چون شوم پیر  
 جوابش داد پیر تفر گفتار که در پیری تو خود بگریزی از زیار  
 بر آن سر کاسمان سیماب ریزد چو سیماب ازت سیمین گریزد

(۱) گندم چون آرد شود دیگر نمیتوان نگاهداشت و اگر بماند تلخ میشود بخلاف گندم که ممکن است چند سال نگاهدارند. یعنی چون گندم آرد شد و رنگ سپید یافت اگر یکسال بماند تلخ میشود. (۲) کازر شوی شدن سپید شدن از فرط شستن است. یعنی چون جامه خام را کازران شسه و سپید کردید بدست خباط می افتد و مقراضه مقراض مجورد کتایه از آنکه پس از پیری و سپیدی موی مرکست. (۳) یعنی بوی سیاه شده در مطبخ جوانی بگو که اندیشه از سیاهی مدار زیرا آسیائی نیز در پیش داری که از آن گرد سپید پیری بر او خواهد نشست.

### ( الحاقی )

جوان را دولتی باشد جهانگیر چو مردم پیر شد دولت شود پیر  
 بود در نپه عمری مرد امی که ماه از نیمه یابند نامی



سیه موئی جوان را غم زداید  
 غم از زنگی بگرداند علم را  
 سیاهی توتیای چشم از آست  
 محاسبای سر که پیری در سر آمد  
 «ه» زینبه شد بنا گوشت کفن پوش  
 چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت (۱)  
 اگر چه نك عهدی بیشه می کرد  
 گهی بر تخت زرین نرد می باخت  
 گهی می کرد شهد باربد نوش  
 «۱۰» چو تخت و باربد شیرین و شب دین  
 که در چشم سیاهان غم تیاید  
 نداند هیچ زنگی نام غم را  
 که فراش ره هندوستانست  
 سپاه صبحگاه از در درآمد  
 هنوز این پنبه برون ناری از گوش  
 ز پیری در جوانی یاس من یافت  
 جهان بدعهد بود اندیشه می کرد  
 گهی شب دین را چون بنخت می باخت  
 گهی می گشت با شیرین هم آغوش  
 بشده هر (شدند این) چار تر هتگاه پرویز

ازان خواب گذشته بادش آمد (۲)  
 چو میدانست کز خوا کی و آبی  
 مه نو تا بیدری نور گیرد  
 درخت میوه نا خامست خیزد  
 خرابی در دل آبادش آمد  
 هر آنچ آباد شد گیرد خرابی  
 چو در بدری رسد نقصان پذیرد  
 چو گردد بخته حالی بر بریزد  
 اندرز شیرین خسرو را در داد و دانش

«۱۰» بنزمت بود روزی نادل افروز سخن در داد و دانش میشد آنروز

(۱) یعنی چون در موی سیاه خسرو سپیدی پدید آمد یاس و بومبیدی بر او مستولی گردید مانند من که در جوانی پیر و مأیوس شده ام .  
 (۲) یعنی پس از آنکه تحت طافدیس و باربد و شیرین و شب دین هر چهار بدست خسرو افتاد از خواب نبای خوش او شیروان که این چهار را بدو وعده داده بود یادش آمد .

### (الحاقی)

چو هر کامی که بایستش بر آورد زمانه کام او را هم سر آورد

زمین بوسید شیرین کای خداوند  
 بسی کوشیده در کامرانی  
 جهان را کرده از نعمت آباد  
 چو آن گاوی که از وی شیر خیزد  
 ده «حذر کن ز آنکه تا که در کمینی  
 زنی پیر از نفسهای جوانه  
 ندارد سودت آنکه بانگ و فریاد  
 بسا آینه کاند در دست شاهان  
 چو دولت روی برگرداند از راه  
 ۱۰» چو برك باغ گیرد ناتوانی  
 چو دور از حاضران میرد چراغی (۱)  
 چوسیلی ریختن خواهد بانبوه  
 نگرگی کو زند گشنیز بر خاک (۲)  
 درختی کاول از پیوند کثر خاست  
 ده «جهانسوزی بد است و جور سازی  
 ازان ترسم که گرد این مثل راست  
 کهن دولت چو باشد دیر پیوند  
 ز مثل خود جهان را طاق بیند

فرامش سوی دانش کوش یکچند  
 بسی دیگر بکام دل برانی  
 خرابش چون توان کردن ببیداد  
 لگد در شیر گیرد تا بریزد  
 دعای بد کند خلوت نشینی  
 زند تیری سحر که بر نشانه  
 که نقرین داده باشد ملک بریاد  
 سیه گشت از نقر دادخواهان  
 همه کاری نه بر موقع کند شاه  
 خیر پیشین برد باد خزان  
 کشندش پیش ازان در دیده داغی  
 بغرد کوهه ابر از سر کوه  
 رسد خود بوی گشنیزش بر افلاک  
 شاید جز بآتش کردش راست  
 ترا به گر رعیت را نوازی  
 که آتشه گفت کورا کس نمیخواست  
 رعیت را نباشد هیچ در بند  
 جهان خود را باستحقاق بیند

(۱) یعنی دور از جان حاضران اگر چراغی خواست ببرد و خاموش شود پیش از خاموش شدن میلی بچشمش میکشند. چراغهای روحنی قدیم میلی آهنی در پهلو داشت که وقتی میخواستند خاموش کنند آن میل را بر چشم فیله گذاشته و بروغن فرو میبردند تا خاموش میشد. در این بیت اشاره بمیل کشیدن چشم هرمز و کشتن او نیز هست. (۲) نگرک زدن قطع کردن و شکستن محصول است. یعنی نگرک چون گشنزار گشنیز را بزند و قطع کند بوی گشنیزهای شکسته با آسمان میرود کتابه ازینکه ستمکاری نگر گیسست که بسبب آن آه و فریاد و نقرین ستم دیده گان با آسمان میرود.

زمغروری که در سر ناز گیرد  
 تو اقبالی بر آرد دست تا گاه  
 خلائق را چه نیکو خواه گردد  
 خردمندی و شاهی هر دو داری  
 ده «نجات آخرت را چاره گر باش  
 کسی کو سیم و زر ترکیب سازد  
 بین دور از تو شاهانی که مردند  
 بمانی ، مال بد خواه تو باشد  
 فرو خوان قصه دارا و جمشید  
 در این پرده آهنگ آنچنان ساز

### سؤال و جواب

چو خسرو دید کان یار گرامی  
 بزرگ امید را نزدیک خود خواند  
 که ای از تو بزرگ امید مردان

مراعات از رعیت بساز گیرد  
 کند دست دراز از خلق کوتاه  
 باجماع خلائق شاه گردد  
 سپیدی و سیاهی هر دو داری  
 در این منزل زرقن باخبر باش  
 قیامت را کجا ترتیب سازد  
 ژمال و ملک و شاهی هیچ بردند ؟  
 بیخشی . شهنه راه تو باشد  
 که با هر یک چه بازی کرد خورشید  
 که دانی پرده پوشیده را راز

### با بزرگ امید

زدانش خواهد او را نیکنامی  
 با امید بزرگش بیش بنشانند  
 مرا از خود بزرگ امید گردان

### ( الحاقی )

پریشان خاطر و شوریده رایم  
 مدام اندیشه ام در چند چیز است  
 وقوفی نیستم در سر آنها  
 مرا گر زان توانی آگهی داد  
 جوابش داد دانای سخن سنج  
 چو فرمودی بتوفیق الهی  
 جهانداور بدو گنا کز آغاز

همی با فکرت خود بر نیایم  
 که آن داش بر دانا عزیز است  
 گمش است آشکارم آن نهانها  
 شوم زان بهتر از شاهنشهی شاد  
 که ای از بهر دانش داشته رنج  
 بگویم آنچه میدادم گماهی  
 بیاید کرد بر من کشف این راز

### درچه ی دیدار کالبد در

دگره گفت اگر جان هست حاصل (۱) نه نقش کالبد  
 چومی بینم بخواب این نقشها چیست نگهدارند  
 جواش داد کز چندین شهادت خیال من  
 چو گردد خواب را فکرت خرمندار (۲) در آن عالم

### در یاد کردن دوره زندگی پس

ده دگره گفت بعد از زندگی گمانی  
 جوابش داد پیر دانش آموز  
 تو آن نوری که پیش از صحبت خاک  
 ز تو گر باز پرسند آن نشانها  
 چو روزی بگذری زین محنت آباد  
 کسی کو باد نارد قصه دوش  
 بیاد آر  
 که ای روی  
 ولایت دا  
 باری هیچ  
 از آن ترسم  
 تواند کردن

(۱) یعنی بر فرض بقای جان چون پیکر مسلم نابود میشود  
 نیست پس این نقشهای پیکر و صورت اجسام که در خواب می بیند  
 در کجا محفوظ است .

(۲) یعنی وقتی خواب با قوه منفکره توأم شدند عادات بیداری در

### (الحاقی)

دگر باره بیگفت ای فرخ اسناد  
 جوابی داپسندش داد چون در  
 تفکر در مناجات الهی  
 نموش گر نمود آسمانت  
 تفکر چیست  
 که چون پرده  
 نضرع شد به  
 تفکرها

یعنی از  
 ندیده آنسوی  
 تعبیه بازی  
 مانند سخن  
 نادرست است